

سپید و سیاه

شماره ۱۰۸۷

(بدون جلد)

داخلی

جلد

سفر پر ثمر شاهنشاه به جنوب

شاهنشاه در شیراز دانشجویان دانشگاه پهلوی را بحضور پذیرفتند و در اصفهان و بندرعباس علما و روحانیون بحضور شاهنشاه شرفیاب شدند

سفر ۶ روزه شاهنشاه آریامهر به جنوب کشور و اصفهان بعد از ظهر شنبه این هفته پایان یافت. از نکات جالب سفر شاهنشاه شرکت در اجتماع دانشجویان دانشگاه پهلوی بود که مقدم شاهنشاه را بگری استقبال کردند. دانشجویان دانشگاه پهلوی شاهنشاه را چون وجودی عزیز در میان گرفتند و بطور بسیار صمیمانه ای بارهبر مملکت گفتگو کردند. در جریان بازدید شاهنشاه از ساختمان نیمه تمام کتابخانه بزرگ دانشگاه پهلوی، معظمه از وضع ساختمان انتقاد کرده و فرمودند بجای آهن آذر و پنجره آلومینیومی استفاده شود.

در این سفر پر ثمر شاهنشاه آریامهر تأسیسات دریائی و هوائی بندر بوشهر را مورد بازدید قرار دادند، از تأسیسات جزیره خارک باهلیکو بتردیدن فرمودند و در شیراز علاوه بر دانشگاه پهلوی واحد جدید کنترل قلب بیمارستان نمازی و همچنین ساختمان جدید آموزشگاه عالی پرستاری این بیمارستان را افتتاح کردند. و بالاخره در اصفهان از کارخانه ذوب آهن بازدید بعمل آوردند.

در این سفر شاهنشاه همه جا هدایا و هدیه های پیمای اختصاصی و هلیکوپتر را شخصاً بر عهده داشتند. در اصفهان روحانیون بحضور شاهنشاه شرفیاب شده بیانات شاهنشاه را استماع فرمودند. شاهنشاه در این شهر به استنادار تأکید فرمودند که کارها باید بطور شبانه روزی ادامه داشته باشد همچنین در باره سایر امور دستورات لازم صادر فرمودند.

سفر شاهان این بار هم مانند سایر ایام سفری پر ثمر و پر برکت بود و مردم شهرستانهای مختلف همه جا مقدم شاهنشاه گرمی خود را عزیز داشتند.



در عکس بالا شاهنشاه آریامهر در میان دانشجویان دانشگاه پهلوی شیراز و در عکس پایین در بندرعباس دیده میشوند.

اعطای جوایز

علیاحضرت شهبانو در این هفته جوایز تیم های برنده رابه روسای دبیرستانها و شبانه روزیها و ورزشکاران و همچنین مربیان ورزش جمعیت خوریه فرح پهلوی مرحمت کردند.

علیاحضرت شهبانو همچنین از مجموعه دهکده و فروشگاه تمانی شبانه روزی شماره ۳ دختران جمعیت بازدید بعمل آوردند.

جوایز تیم های برنده که بوسیله علیاحضرت شهبانو به برندگان داده شد، موبوطه مسابقه های ورزشی جام کوش بود.

والاحضرت فاطمه دومین شاهزاده ایرانی در چین تودهای

والاحضرت شاهدخت فاطمه پهلوی که بیاتکستان و خاور دوسفر کرده بودند برای بازدید از چین کمونیست با تاق خان لیا هویدا همسر آقای نخست وزیر وارد پکن شدند و مورد استقبال مقامات عالی رتبه چین کمونیست قرار گرفتند. خبر سفرو الاحضرت شاهدخت فاطمه را خبرگزاریهای مهم جهان بمراسر دنیا مخابره کردند و در ضمن این سفردومین شاهزاده خانم ایرانی به چین تودهای نشانه تماس بیشتری از جانب هر دو کشور برای برقراری روابط دیپلماتی تقویت شده است.

کنگره سعدی و حافظ

کنگره بزرگ جهانی سعدی و حافظ با شرکت مجاز از هفتاد تن از شعرا و نویسندگان ایران و جهان در شیراز گشایش یافت. اعضاء کنگره در آخرین روز اقامت شاهنشاه در شیراز در کاخ بندر برای استانداری به پیشگاه معظمه شرفیاب شدند و در این شرفیابی رستم علی ولی ایران شناس روسی یک جلد گلستان سعدی چاپ مسکو و یک جلد بوستان سعدی چاپ تهران را پیشگاه شاهنشاه تقدیم کرد. رشدی شادراغ دانشمند ترک و استاد دانشگاه آمیز از شاهنده شاهنشاه بندهت بیجهان آمد و گفت من نه تنها دوستدار ایران بلکه دوستدار عمیق شاهنشاهم و در این لحنه بر شکوه قادر به بیان احسانات خود نیستم. نماینده کشمیر هند از قوذ زبان فارسی در

کشمیر یاد کرد و در پاسخ پرسش شاهنشاه در مورد شنیدن صدای رادیو ایران جواب مثبت داده و گفت از رادیو برای ترویج زبان فارسی استفاده میکنیم. شاهنشاه از محیط طباطبائی نویسنده ایرانی پرسیدند شما شعر هم میسرایید. وی بعرض رسانید در جوانی شعر میسرودم ولی اکنون سالیانست از این کار دست کشیده و فقط به نگارش مقالات ادبی و تاریخی میپردازم.

پلیس در دانشگاه

در این هفته پلیس تهران برای استقرار نظم در محیط دانشگاه وارد دانشگاه تهران شد و اعلامیه ای از طرف دانشگاه تهران در مورد ورود پلیس بداخل آن با این شرح انتشار یافت: «با توجه به رفتار عده معدودی از دانشجوین که با اعمال و گفتار نامناسب خود در چند روز اخیر حرمت دانشگاه را از

بین برده اند و با ایجاد بی نظمی و تعطیل کلاسهای یعنی از دانشکده هاما تع از درس خواندن دانشجویان دیگر گردیده اند از امر بولیس در محوطه دانشگاه مستقر تا اکثریت قاطع دانشجوین که مایل اند تحصیلات خود را در محیط آرام ادامه دهند بتوانند در کلاسها حضور یابند از این پس هر دانشجوئی که بنحوی آزار می محیط دانشگاه را مختل نماید از دانشگاه اخراج خواهد شد.

مراسم روز کارگر

روز شنبه این هفته که مصادف با روز اول ماه مه بود برای اولین بار مراسم روز کارگر همزمان با همه کشور های جهان بطور رسمی در تهران برگزار شد. در این جشن بزرگ که در استادبوم ورزشی کارگران از طرف سازمان کارگران ایران برپا شدند هزار تن از کارگران و خانواده آنان حضور داشتند.

فوتبال دختران يك فانتزی است

مسابقه‌های فوتبال قهرمانی باشگاهها بهیچ شکل نباید متوقف شود

دیدار تاج و پاس شش‌هفته فوتبال قهرمانی باشگاههای تهران بود. این توپ که داور آنرا آفساید تشخیص داد، حجازی دروازه بان تاج را سخت نگران کرده است.



متوقف شود

وطنز آمیز آن اشاره کنیم و از واقعیت دور شویم گفتیم که این کار برای فوتبال مادر حال حاضر بیشتر جنبه يك فانتزی را دارد و نباید آنرا خیلی جدی گرفت.

ماسا لیاست برای ورزش با نوان تلاش می‌کنیم با این حال هنوز در رشته هالی چون والیبال و بسکتبال نتوانسته ایم با به سازمان اساسی داشته باشیم.

فوتبال دختران ما در حال حاضر چیزی نیست که نتواند برای مساک هنوز در فوتبال باشگاهی خود صاحب نظم و برنامه صحیحی نیستیم امید بخش باشد و یشك چنین چیزی نبینواند و نباید وقتهای در برنامه فوتبال باشگاهی پدید آورد.

فوتبال قهرمانی باشگاههای تهران اکنون روزهای اوج و هیجان خود را می‌گذراند تماشاگران با شور و علاقه عجیبی حتی امتیازات تیم های آخر جدول قهرمانی را دنبال میکنند با آگاهی به این توجه و علاقه بهیچ شکل حاضر به پذیرش برنامه‌های فانتزی چون دیدار های تیم فوتبال دختران ایتالیا نیستند.

در شرایطی که فدراسیون فوتبال از تقویم ورزشی سخن بیجان می‌آورد، نمی‌توان پذیرفت که با دعوت از یک تیم آفیم از تیم های دختران فوتبال باشگاهی که نیرومند تر بر رقابت فوتبال در هر کشوری است متوقف شود. يك نگاه بخارج از مرزهای خودمان و ارزیابی بر روی فوتبال کشورهای پیشرفته‌ای چون برزیل و انگلیس مارا با بسیاری از مسایل آشنا می‌کند.

هشمن چند روز پیش بود که کنفدراسیون ورزش برزیل که بطور اختصار به آن «سی ئی دی» می‌گویند با سفر تیم فوتبال حرفه‌ای «کروزیرو» به آسیا و اروپا مخالفت کرد. این تیم قرار بود با يك قرارداد چند صد هزار تومانی ضمن يك سفر معرزه ورزشی در کشورهای آسیا و اروپا و از جمله تهران دیدارهای دوستانه و نمایشی را برگزار کند.

کنفدراسیون ورزش برزیل دلیل ردقاضی سفر تیم «کروزیرو» را وقفه‌ای در ادامه برنامه‌های باشگاهی و در نتیجه نول درخور توجه

يك دیدار دوستانه بین تیم‌های فوتبال دختران ایتالیا و تاج که شاید بیش از يك ساعت بطول نیاچسمد اشاره شده است و بی .

زمانیکه اعلام شد فوتبال دختران در تهران کار خود را شروع کرده است ما در بررسی کوتاه خود پیش از آنکه چون دیگر تفریبات هفتگی به جنبه‌های لطیف

فدراسیون فوتبال و پاس هشتاد فوتبال تهران در برنامه این هفته بطور کلی مسابقه‌های باشگاهی را که با دقت و علاقمندی فراوان از جانب تماشاگران دنبال می‌شود به یکباره بخاطر حضور تیمی از دختران ایتالیا در تهران متوقف کرده‌است .

در برنامه تنها در روز جمعه به

ما که در این سالها در کنار دیگر مسایل زندگی اجتماعی زن ایرانی شکل و رنگ تازه‌ای بخود گرفته است، با این حال آنچه که باعث شد تا سخن ورزشی هفته خود را با آن اختصاص دهیم متوقف شدن برنامه‌های فوتبال قهرمانی باشگاههای تهران بخاطر این دعوت است .

در میان اخبار هفته بره‌خوریم به خبر دعوت از تیم فوتبال دختران ایتالیا. بهران و برگزاری دو دیدار دوستانه با تیم‌های فوتبال دختران تاج و منتخب تهران در روزهای جمعه و یکشنبه این هفته . خبر در حد خود نویسی است تاز برای قدرت بخشدن به ورزش با نوان

در حاشیه مسابقه والیبال تاج - دخانیات دیدار سر نوشت در شرایطی نامتعادل برگزار شد

مسابقه مانده بود چند تن از بازیکنان دخانیات در حارج از استادیوم سرگردان مانده بودند. گفتیم که مسابقه در شرایطی که ما نامتعادل برگزار شد، این از آنجهت بود که تماشاگران حتی تا فاصله‌ای کمتر از سه قدمی زمین جای گرفته بودند و بارها بازیکنان دو تیم برای گرفتن توپها با اشکال رو برو شدند .

شک نیست که این برعهده داوران و کمیته برگزار کنندگان تا شرایط سالن موضع تماشاگران را ارزیابی کند در حالیکه این کار صورت نگرفت.

درگیری مریبان و بازیکنان دو تیم با فیلم برداران تلویزیون بر سر نور پر و ژکتورهای قوی فیلم برداری، فاصله بسیار کم سکوی بازیکنان و مریبان با زمین محیط مشتعل و ناامنی بوجود آورده بود تمام این عوامل اجازه نداد تا بتوانیم دیدار اوج والیبال تهران را بطور کامل ارزیابی کنیم .

دیدار سر نوشت والیبال قهرمانی باشگاههای تهران که روز سه شنبه هفته گذشته بین تیم های تاج و دخانیات در سالن استادیوم فرح برگزار شد از جهات بسیاری درخور بررسی و توجه بود. این دیدار که به سود تاج پایان یافت و به قهرمانی این تیم انجامید در شرایطی نامتعادل برگزار شد. بیش از سه هزار تماشاگر علاقمند از ساعتها قبل در داخل سالن جای گرفتند و در حالیکه هنوز ساعتی به شروع مسابقه مانده درهای استادیوم پر روی نزدیک به دوازده تماشاگر دیگر که مایل به دیدار این مسابقه بودند بسته شد.

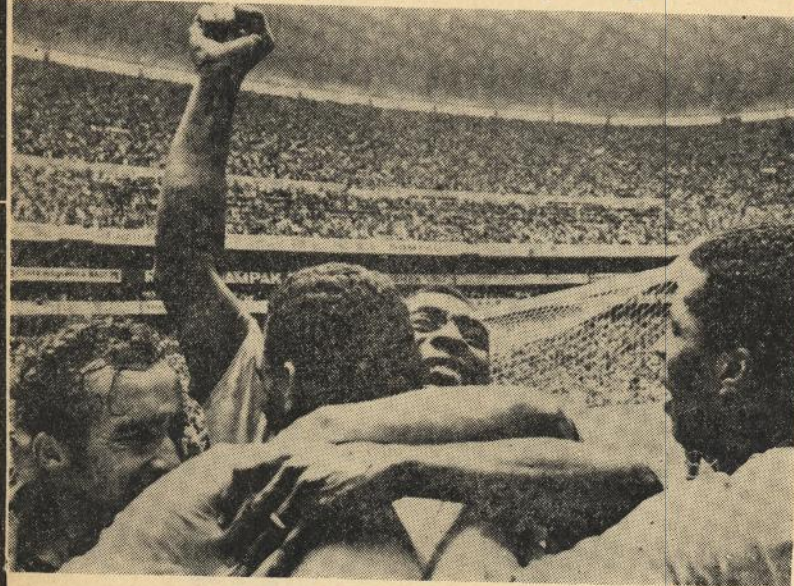
قبلا در درخواست شده بود که این مسابقه در استادیوم محمد رضا شاه که قادر به پذیرش تعداد بیشتری تماشاگر است برگزار شود، با این حال معلوم نشد به چه علت این دعوت مورد قبول قرار گرفت بدین ترتیب در حالیکه کمتر از یک ربع به شروع



صحنه‌ای از والیبال قهرمانی باشگاههای تهران حسن کرد بازیکن برجسته تیم دخانیات توپ را با قدرت از دفاع تیم حرف میگذراند.

۱۸ ژوئیه در برزیل روز «په‌له» اعلام شد

دیدار خداحافظی «په‌له» در استاد یوم دو یست هزار نفری «مار آکانا»



«په‌له» بعد از پیروزی در جام جهانی ۱۹۷۰ مکزیک در آغوش دیگر یارانش.

سرشاری میبرد. بتازگی معروفترین بانگ برزیل از «په‌له» دعوت بعمل آورد تا زیارت روابط عمومی این بانگ را نیز بپذیرد. در ماه گذشته «په‌له» همراه با تیم سانتوس سفری به پاریس کرد. پاریس آنچنان مقدم «په‌له» را گرامی داشت که کمترین کسی در تاریخ این کشور نظیر آنرا بیاد دارد.

داد که «په‌له» هنوز زیر و مندترین مرد فوتبال جهان است. در این جام که در مکزیک برگزار شد برزیل با رهبری این بازیکن بزرگ برای سومین بار جام جهانی را صاحب شد. «په‌له» علاوه بر در آمد سرشاری که از فوتبال دارد صاحب چندین شرکت بزرگ تجاری در برزیل است، وی همچنین ازدواج کرده و نمایش‌های تلویزیونی نیز سود

دارد، در جام جهانی ۱۹۶۲ با آسیایی که در روزهای اول مسابقه‌ها دیدار داشت با این سال یکبار دیگر عنوان قهرمانی را به دست آورد. در جام جهانی ۱۹۶۶ لندن «په‌له» نقطه توجه و خشونت بازی کتان دفاع تیمهای حریف بود. همراه با نزول تیم برزیل در این جام «په‌له» نیز نزول کرد. جام جهانی ۱۹۷۰ نشان

نخواهد شد، موجی از احساسات متفاوت برزیل را فراگرفت. برزیل هرگز حاضر نبود بپذیرد که سلطان فوتبال خود را از دست می‌دهد.

«په‌له» چند روز پیش دریگ مصاحبه تلویزیونی در حالی که کنار همسرش «روزماریا» نشسته بود گفت: شک نیست که من دیگر تاجام جهانی ۱۹۷۴ مونخ آن قدرت و شایستگی لازم را برای پوشیدن پیراهن تیم ملی برزیل نخواهم داشت پس بهتر است از همین حالا جای خود را در تیم ملی خالی کنم تا رهبران تیم در این مدت فرد شایسته‌ای را که بتواند جای مرا در تیم بگیرد از میان صدها چهره جوان پیدا کنند. این کار خیلی بهتر است، چون من اگر کمی دیرتر کنار روم آنوقت در آن روزها هر کسی که بخواهد جای مرا بگیرد با انتقاد تماشاگران طرفدار من روبرو میشود و مدیر تیم نمیتواند از عنوان بزرگ برزیل دفاع کند من حالا دیگر کسی سال دارم و دیگر افتخاری در فوتبال باقی نمانده است که به آن تزییده باشم.

«په‌له» گفت که او و هم‌چنان پیراهن تیم باشگاه «سانتوس» را دست کم برای سه فصل دیگر بشن خواهد کرد. «په‌له» که دوران درخشش او از جام جهانی ۱۹۵۸ سوئد آغاز

برزیل و دوستان فوتبال در این کشور از هم اکنون خود را برای یک روز بزرگ آماده می‌کنند.

۱۸ ژوئیه بیست و هفتم تیر ماه امسال یکبار دیگر تمام برزیل بخاطر ستایش از چهره‌ای که بی‌شک تزیین کننده خطوط تازه‌ای در صحنه اجتماع حاضر برزیل بوده است، پیا می‌خیزد. مردی که دور از هر گونه زیاده‌گویی و ادعائیی محرک و عامل مؤثر تمام جنبشهای اقتصادی و اجتماعی برزیل پیشرفته امروز است. این مرد «دون ادسون آرنیس» یا بهتر بگوییم «په‌له» نام دارد و محبوب میلیونها دوستدار فوتبال در سراسر جهان است.

دولت برزیل دریگ اعلامیه رسمی اطلاع داد که روز ۱۸ ژوئیه در برزیل روز «په‌له» اعلام شده است و در این روز تمام برزیل به استاد یوم غول آسای «مار آکانا» چشم میدوزد تا دیدار خداحافظی «په‌له» را از تیم ملی فوتبال برزیل نظاره کند.

میلیونها برزیلی در کنار صفحات تلویزیون قلبشان چون ۲۰۰ هزار تماشاگسی حاضر در استاد یوم بطوش در خواهد آمد و بخاطر آنکه دیگر «په‌له» را در تیم ملی خود نخواهند دید گونگه‌هایشان از اشک گرم خواهد شد. زمانیکه «په‌له» اعلام کرد از این پس دیگر در تیم ملی فوتبال برزیل حاضر

کره جنوبی همچنان گربه سیاه فوتبال ایران است

بدروازه تیم دیگر شلیک کند. در این میان کره‌ایها از پنج پناثی سه توپ را وارد دروازه ایران کردند و ایران تنها دو توپ را بشمار رساند. بدین ترتیب کره جنوبی باختلاف یک پنالتی نیم جوانان ایران را از رسیدن به مرحله نیمه نهایی محروم کرد. ● از لندن خبری داشتیم که در حد خود جالب است «استرلینگ» ماس» معروفترین راننده جهان و قهرمان چندین دوره از مسابقه‌های بزرگ اتومبیلرانی یکبار دیگر گواهینامه رانندگی خود را از دست داد. یک دادگاه انگلیسی گواهینامه بقیه در صفحه ۵۵

نزدیک به چهل هزار نفر ناظر بر دو دیدار بزرگ این هفته پرسپولیس و برق تاج و پاس بودند. پرسپولیس که اکنون با بهره‌گیری از حمایت بی‌پایان لندن شد و بعد با تیم استوک دیدار را حفظ کرده است در این هفته نیم جوان و تیر و مند برق را نیز شکست داد.

در همین هفته پاس و تاج بسام روبرو شدند و این دیدار در شرایطی مسامی پایان یافت که تاج نزدیک به پنجاه دقیقه با ده قربا پاس مقابله می‌کرد. و این مسامی بی‌شک برای تاج که در نیمه اول بدنبال اعتراض در مورد اخراج او، ده نقره شد یک موفقیت محبوب می‌شد.

پاس در این دیدار سخت درخور انتقاد بود و بارورهای خوب خود فاصله زیادی داشت و شاید همین امر به تیم ده نقره تاج اجازه داد که در نخله‌های آخری تیم تهدیدکننده باشد. تاج قراست روز سه شنبه این هفته باره‌آهن روبرو شود این دیدار از جمله برنامه‌های به‌عقب افتاده این تیم است.

انگلیسی هیچ‌شکل حاضر نیست قبول کند و قه‌ای در فوتبال باشگاهی به وجود آید. در همین سال تیمی چون سانتوس با بازیکنانی نظیر «په‌له» وارد لندن شد و بعد با تیم استوک دیدار کرد.

شاید برای متولان فوتبال ما باور نگرددی باشد اگر بگوییم بازی این تیم که صاحب نام‌ترین تیم فوتبال جهان است نتوانست کوچکترین اثری بر روی برنامه فوتبال باشگاهی این کشور بگذارد.

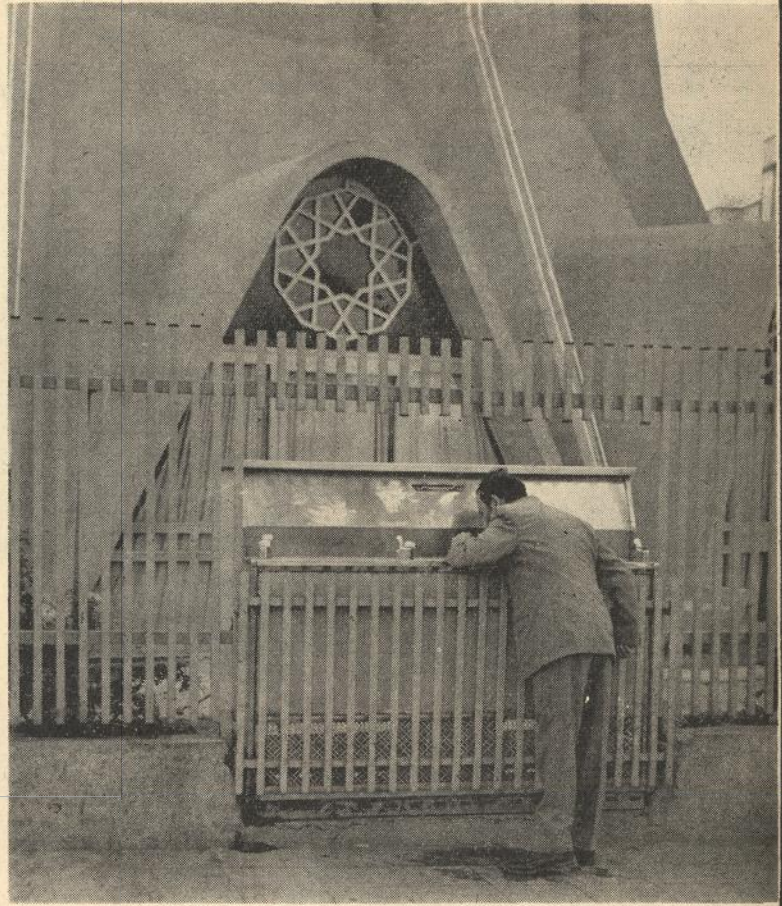
روزنامه‌ها نیز خیلی آرام از کنار این مطلب گذشتند و شاید اگر بخاطر «په‌له» نبود از تیم حتی نامی نیز به میان نمی‌آمد. هفته گذشته زمانی که تیم هامبورگ در تهران حضور داشت فوتبال باشگاهی سیر عادی خود را دنبال کرد و حال چگونه فقط یک نمایش بی‌شک نخواهد نتوانست حتی تیمی از خارج سنگین دعوت از تیم دختران ایتالیا را برای فوتبال قهرمانی تأمین کند، فوتبال باشگاهی را که یک منبع بزرگ درآمد است از دست می‌دهد. فوتبال قهرمانی باشگاهی تهران نهمین هفته خود را پشت سر گذارد. در طول روزهای ذن‌به و جمعه جمعیتی

تماشاگران حاضر در استاد یوم ذکر کرده است.

در انگلیس هیچ شکل و قه‌ای در برنامه عظیم فوتبال باشگاهی پدید نی‌آید فراموش نمی‌کنم که سال قبل هنگام اقامت در انگلیس و بررسی فوتبال این کشور با نکت بسیار جالبی روبرو شدم که شاید اشاره‌ای به آن در وضو موجود فوتبال ما بی‌مناسبت نباشد.

فصل فوتبال انگلیسی بی‌شک دشوارترین فصل فوتبال در تمام دنیاست، «اوزه یوه» یکبار ضمن مصاحبه‌ای بخیبر نگارن گفت که من هرگز نخواهم توانست در فوتبال باشگاهی انگلیس درخشان باشم.

در فصل فوتبال انگلیس یک تیم فوتبال ماه مجبور است در طول هفته‌ها دیدار در چهار چوب مسامه‌های مختلف باشگاهی برگزار کند. سال گذشته لینز و آرسنال نمانند گمان فوتبال انگلیس در جامهای اروپایی ضمن آنکه میبایستی در جامهایی چون باشگاههای اروپا و بازار مگره با تیم‌های نیرومند اروپایی روبرو شوند در همان هفته بدون کوچکترین استراحتی برنامه باشگاهی خود را دنبال میکردند. این بخاطر آن است که تماشاگر



پنجده شصت سال پیش، سقاخانه‌ها اهمیت زیادی داشتند، تشنه‌ها با نوشیدن آب از آنجا رفع عطش می‌کردند و آنهایی که حاجتی داشتند با روشن کردن شمع، بر آورده شدن نیاز خود را از سقاخانه‌ها طلب می‌نمودند، هر قدر تعداد سقاخانه‌ها در شهری بیشتر بود، آن شهر رونق و اعتبار بیشتری داشت.

شاید ضرورت سقاخانه‌ها بیشتر احساس می‌شد زیرا شمع‌های روشن نیازمندان، تاریکیها را خراش میداد و از ظلمت می‌گشت. اما حالا که همه چیز دارد مدرن می‌شود، سقاخانه‌ها هم مدرن شده‌اند. مثل سقاخانه مسجدالچواد که آب تصفیه‌شده دارد و همچنین شیرهایی که در نصب آنها اصول کامل بهداشتی مراعات شده است.

از اینها گذشته دیگر در سقاخانه‌های تازه‌ساز، جایی برای روشن کردن شمع تعبیه نمیکنند، زیرا امروزه لامپها و مهتابیها، شمع را از سکه انداخته‌اند.

شما هم میتوانید خبر نگار سپید و سیاه بشوید

خوانندگان عزیز سپید و سیاه

بطوریکه مشاهده میکنید چند هفته است در مجله سپید و سیاه از نظر انتخاب و چاپ مطالب تحولاتی بوجود آمده است و استقبال همه جانبه خوانندگان گرامی بهترین دلیل حسن قبول سبک و روش جدید ما از طرف خوانندگان عزیز است.

ما برای توسعه این کار احتیاج بکمک و همکاری همه جانبه شما خوانندگان عزیز داریم. با این

معنی که شما در هر حال و شاغل هر کار که هستید میتوانید همکاری خبرنگار ما باشید. برای این منظور کافی است اخبار جالب را گردآوری کرده از مناظر جالب، از حوادث دیدنی عکسبرداری کنید و برای ما بفرستید ما آن مطالب را بنام شما چاپ میکنیم و در صورت چاپ حق التحریری معادل حق التحریر نویسندگان دائمی مجله برای شما در نظر میگیریم.

همکاران جدید ما یک نکته را باید در نظر بگیرند و آن اینست که مطالب و عکس‌هایی که تهیه میکنند حتماً جالب و ابتکاری باشد برای آنکه بدانید کدام مطلب خوب و خواندنی و کدام عکس دیدنی است خودتان را بجای خوانندگان مجله بگذارید و ببینید عکس یا مطلبی که تهیه کرده‌اید اگر بوسیله دیگران تهیه شده بود نظر شما را جلب میکرد یا نه؟

حمله مطبوعات آلمان به شرکت دوما

خلاصه مقاله‌ای که مجله معروف اسپیکل در

شماره ۱۳ سال ۱۹۷۱ در باره فعالیت‌های

شرکت در آلمان منتشر کرده است.



از روزی که شرکت آلمانی دوما در ایران شروع فعالیت کرده سروصدا در اطراف آن هم بلند شد و این زمزمه‌ها قبل از آنکه از ایران باشد از مطبوعات آلمان شروع شد که شرکای آلمانی این موسسه را مسوور حمله سخت قرار دادند. ما برای آنکه خاطرات شرکت‌شین و شرکت‌های مشابه در ایران تکرار نگردد ضمن ترجمه خلاصه مقاله مجله معروف و مهم اسپیکل چاپ آلمان از مقامات وزارت آبادانی و مسکن میخواهیم به این مسئله توجه کنند تا پول مردمی که با این موسسه سروکار پیدا می‌کنند حیف و میسل نگردد.

رسانده که ۲۰۰۰ نفر را به (مایسترس-زینگرها) تونر نیک دعوت کرد و با پرداخت مبلغ ۸۰۰۰ دلار (معادل ۶۶۰۰۰ تومان) به (شارل آزنائو) کشنده دستور توقیف (لوزل) را به ایتم خواننده معروف فرانسوی اورادعوت به آواز خواندن کرد.

(هاس ساخن) دادستان کل نونر نیک پس از مدت‌ها تحقیق و جمع آوری مدارک بالاخره در سپتامبر گذشته دستور توقیف (لوزل) را به ایتم خیانت در امانت صادر کرد. دومین حکم توقیف بر حمله اجرا در نیمه، زیرا (دی ترفرش) ۳۶ ساله یکی دیگر از موسسین (دوما) که خطر را حس کرده بود بوقوع به ایران سفر کرد.

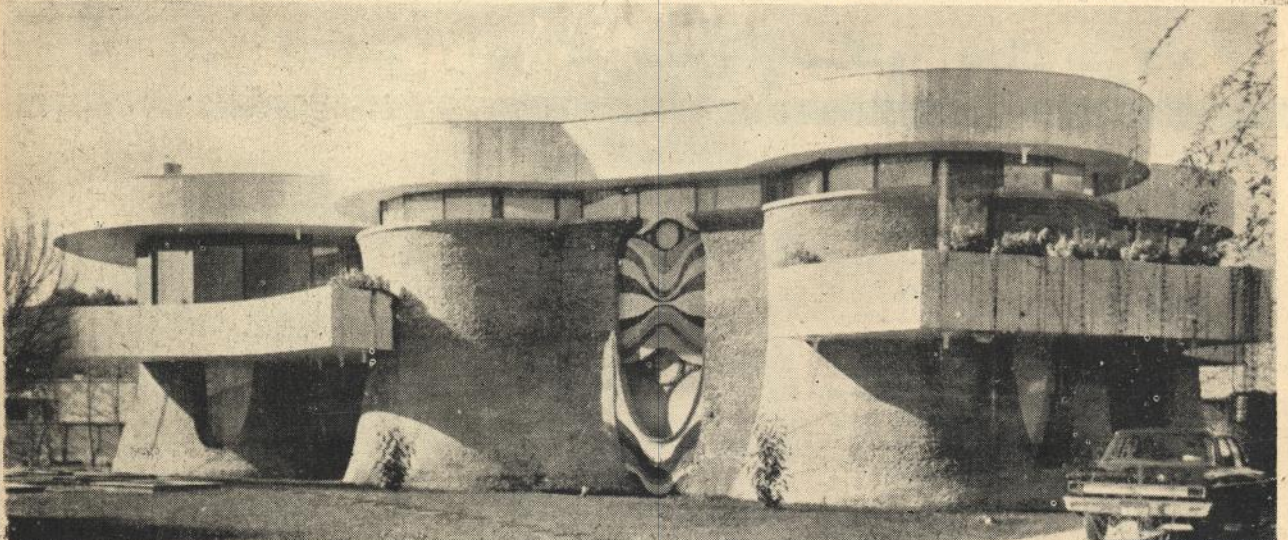
اوج گرفتن کار رسوای (دوما) از شش سال پیش یعنی از وقتی شروع شد که (لوزل) و (فرش) فقط با ۲۰۰۰ دلار سرمایه شرکتشانرا تشکیل دادند در آلمانیها، و کاتالونیاییان، سه نوع خانه‌های آپارتمانی به مشتریان آنها عرضه کردند، و آنها را از نظر قیمت (صدبرصد مناسب) عنوان نمودند. مثلاً در ۱۹۷۰ روی هر یک از خانه‌ها (محکم بقیه در صفحه ۵۵

(هورست هاس لوزل) ۲۸ ساله رئیس شرکت مقاطعه کاری و ساختمانی (دوما)ی نونر نیک دوشنبه هفته قبل گرفت و برای بازجویی به دادگاه (فورت) حمل کرد.

این اتومبیل معروف به (گروه مینا) متعلق به دادگتری نونر نیک بود و جناب لوزل را از زندان نونر نیک تحویل گرفت و برای بازجویی به دادگاه (فورت) حمل کرد. زندانی، در دادگاه در مسوور (شرکت دوما گروپ) که متشکل از هفت شرکت ساختمانی است، و سومین شرکت بزرگ و خصوصی مقاطعه کاری و ساختمانی آلمان حساب می‌آید. و جمله (فقط) توانایی حساب می‌آید) را شعار تبلیغاتی خود قرار داده است اعلام و رشکستی کرد. معمولاً اوج و انحطاط مقاطعه کاران، با اسامی شخصیت‌های مشهور بستگی دارد. شرکت دوما نیز (البته برای جلب توجه مردم) دکتر (آلویزهوند-هایر) وزیر کشاورزی سابق یا لبارن را با حقوق ۸۰۰۰ مارک در ماه برباست هیئت مشاوران دوما برگزید و برای تبلیغات جیت (دوما) کار را بجایی

یکی از زیباترین خانه‌های تهران تغییر صاحب داد

در مجلات ساختمانی جهان از این خانه بنام یکی از زیباترین ساختمانهای دنیا اسم برده شده است



مدتی است در تهران ۴ ساختمان‌های زیبا و مدرن توجه زیادی می‌شود و مهندسان ایرانی نمونه‌های زیبایی از ذوق و هنر خود را در این زمینه نشان می‌دهند.

در چند روز اخیر یکی از زیباترین خانه‌های تهران که نه تنها بین علاقمندان به خانه‌های زیبا در تهران بلکه در میان مهندسان بزرگ ساختمان‌درد دنیا شهرت دارد و متکی و نقشه آن بسدافت در مجلات انگلیسی و آمریکایی بعنوان نمونه‌ای از خانه‌های زیبا و مدرن جهان چاپ شده است بفروش رسید و تغییر

مالک داد. این خانه متعلق به آقای تپاوندی مطالعه کار معروف بود و آقای رضائی صاحب معادن کرمیت و مس و مدیر کارخانه نورد ایران آنرا تبلیغ دو - ملیون و هشتصد هزار تومان برای پرش کرد که در آمریکا تحصیل میکند خریداری کرد.

آرشیکت این بنا مهندس روبرور استوسا خندان و اطفاقی بصورت گرد در باغی بساحت نیز از متر در فرما نه ساخته شده است.

در این ساختمان ۴۴ حوض و

استخر آب نما وجود دارد که آنها هم همه گرد ساخته شده‌اند.

هیئت کسرسوم آرشیکتور بین - المللی که نقشه و ماکت ساختمان را مثلا همه کرده اند آنرا بعنوان یک نقشه کاملاً مدرن و تازه قبول کرده‌اند.

و اما آقای علی رضائی که در حال حاضر یکی از فروشنده ترین افراد این کشور است و چندین قبل با خرید اوراق ده مدرسه بنام همسر و فرزندانش و مادر خود رکورد بیشترین مقدار مدرسه را که یکفرد خریداری کرده بود شکست همیشه دارای چنین ثروت و وضع مالی

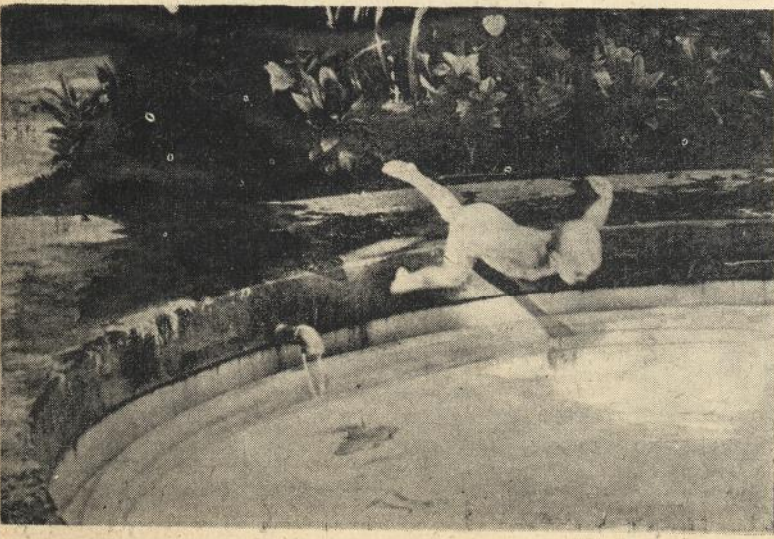
درخشان نبود. از جمله خود او داستان از گذشته خود تعریف میکند که جالب و شنیدنی است.

آقای رضائی میگوید سالها قبل وضع مالی درخشانی نداشتم بطوریکه یکروز زهمان که برف و سرما کولاک می‌کرد وقتی خواستم از توپخانه به منزل خودم که چند کیلومتر دورتر از آنجا و خارج از شهر بود بروم توجه کردم حتی دوربال پول درجیب نداشتم که گریه اتوبوس بدیجم ناچار پاده بوی منزل راه افتادم ولی وقتی توپخانه رسیدم در آنسب برف و سرما دچار

سینه پهلو شدید شده بترتیر شدم، مادرم برحمت پنج سیر شیر تپه کرد و عن آن مقدار شیر را در سه وعده خوردم و در نتیجه پرستاری ما درواستراحت بهبودی حاصل کردم.

آقای علی رضائی میگوید من از ذکر این جریان و حوادث دیگر زندگی خود شرم ندارم و اکنون خوشحالم که با تلاش شبانه روزی خود توانسته‌ام بصورت یکی از موفق ترین مردان اقتصادی ایران درآیم.

به پیشواز تابستان برویم ... نه پیشواز مرگ



دیگر چیزی به تابستان نمانده است و چند روز دیگر موسم گرما فرا خواهد رسید. از هم اکنون بایده خود را برای استقبال از تابستان آماده کرد. خیلی از کسانی که گرما کلافه‌شان می‌کند، در فکر وسایل خنک کننده هستند و با خود را آماده می‌کنند دوش آب سرد بگیرند و اگر با ورزش میانه‌ای دارند اوقات فراغت روزانه خود را مصروف شنا کنند.

شما بی که در فصل تابستان از حرارت هوای رنج می‌کشید و برای رهایی از این رنج چاره‌هایی انتخاب می‌کنید، باین فکر هم باشید که بچه‌ها هم از گرما عذاب می‌کنند، و فکر می‌کنند با بازی کردن در آب یا آب تزی در حوض خانه شان، حرارت هوا را کمتر احساس نمایند. همین خواسته آنها وقتی که بای

احتیاطی اولیایشان آمیخته می - شود مرگ می‌آفریند، و متأسفانه این مرگ بیشتر دامن کودکان را می‌گیرد که نشان از هفت سال کفتر است.

صفحه حوادث روزنامه‌ها، در تابستان مملو از اخبار کودکانی است که روزها و خصوصا بعد از ظهرها در حوض افتاده و جان سپرده‌اند و با همه تذکراتی که جرایم در این مورد به خانواده‌ها داده‌اند باز هم اتفاقاتی از این قبیل بوقوع می‌پیوندد و برای خانواده‌ها ناراحتی و ندامت از بی احتیاطی بوجود می‌آورد.

اکنون که داریم به استقبال تابستان می‌رویم بیجا است به پیشواز حادثه‌ها نرویم، بیجا است احتیاطات لازم بعمل آوریم تا موردی برای غرق شدن اطفال بیگناه در حوضها پیش نیاید.

در امریکا شایع شده که :

کندی زنده است؟! !

پس چه کسی را در گورستان آرلینگتون بخاک سپردند ؟

شدند ولی از آن پس دیگر کسی صورت رئیس جمهوری را ندید تا روزیکه او را در داخل تابوت سر بسته از بیمارستان خارج کردند ولی در این تابوت هرگز باز نشد و هیچکس کندی را هنگام دفن در داخل آن ندید .

گزارش رسمی پوشکان از سه گلوله که یکی از آنها بر کندی و دیگری به گلوله اصابت کرده بود، صحبت می کرد. سه گلوله مؤثر و خطرناک .

روزنامه‌هایی که معتقد بودند او هستند میگویند : البته اصابت يك گلوله به مغز کافی است که یکنفر را بجهان دیگر بفرستد ولی تاکنون خصوصاً در ایام جنگ زیاد دیده شده که یکنفر با وجود اصابت گلوله به مغز باز زنده مانده باشد.

از آن گذشته بسیار هستند افرادی که در تصادفات رانندگی باعث ضربت خوردن به مغز مدتها در حالت بیهوشی بزندگی ادامه میدهند، پیشرفت علم پزشکی بجای رسیده که آنها را میتوان سالها زنده نگهداشت، یعنی آنها نفس میکشند، قلبشان می‌تپد ولی مغز آسیب دیده‌شان آنها را در يك حالت بیهوشی مطلق نگه میدارد. بنا بر این حساب اگر گفته شود

جان کندی هفت سال و نیم است در حالت بیهوشی بسر میبرد. یعنی يك زنده مرده است نباید تعجب کرد اگر این فرض درست باشد، باید حالت روحی ژاکلین و افراد طایفه کندی را در نظر گرفت که چگونه حاضر شدند مدت چندسال را بازی کنند؟

خبر باور نکردنی، بهت‌آور و نامعقول است، ولی هر چه هست امروز در امریکا همه درباره آن صحبت میکنند، بعضی از روزنامه‌ها از چند سطر تا چند صفحه را به بحث در این باره اختصاص داده‌اند. خبر روزنامه هسا اینست که جان کندی رئیس جمهوری اسبق امریکا زنده است و در حالیکه از نظر جسمی و روحی معلول شده در گوشه‌ای مخفیانه زندگی میکند. عده زیادی از مردم بشنیدن

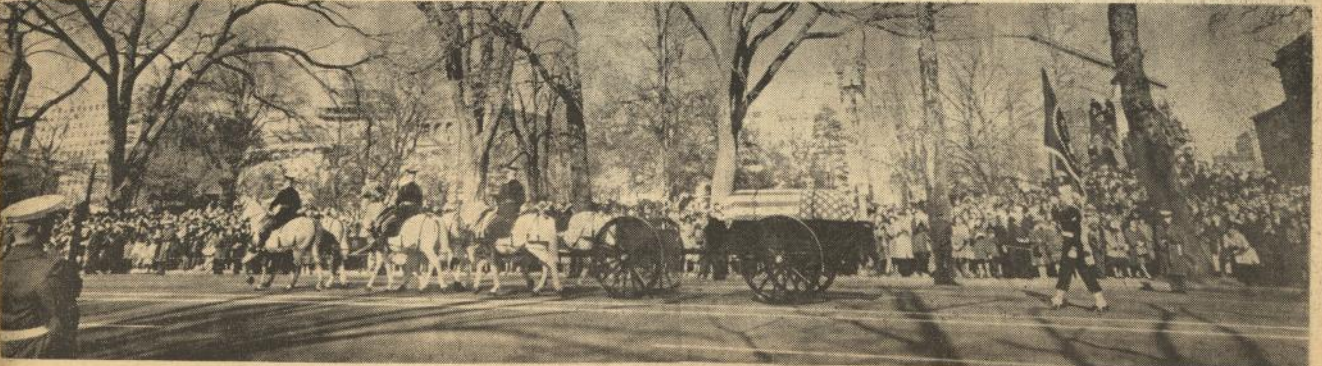
این خبر شانه‌ها را بالا انداختند ولی عده‌ای دیگر پس از آنکه دلایل طرفداران این عقیده را شنیدند بشکرفرو رفتند. از جمله افراد سسته اخیر یکی هم ترومن کاپوت نویسنده معروف امریکایی است که وقتی این شایعات را شنید و دلایل معتقدان آنرا بررسی کرد گفت با در نظر گرفتن دلایل موافقین این عقیده و ظواهر امر مسئله زنده بودن کندی را نباید سرسری گرفت .

ترومن کاپوت کسی است که همیشه سرش توی پرونده‌های جنائی است و همین حرفها است که عده‌ای از مردم امریکا را بشکرفرو انداخته است که شاید حرف آنها که میگویند کندی از زخمهای مهیب خود جان بدر برده چندان هم نامعقول نباشد .

تمام مردم دنیا در روز ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ بوسیله تلویزیون و سینما دیدند که جان کندی در دالاس در اتومبیل سر باز خود هدف گلوله قرار گرفت و لباس صورتی رنگ ژاکلین غرقه بخون شد و آنگاه دیدند که تمام اتومبیل ها و ملتزمین وارد بیمارستان

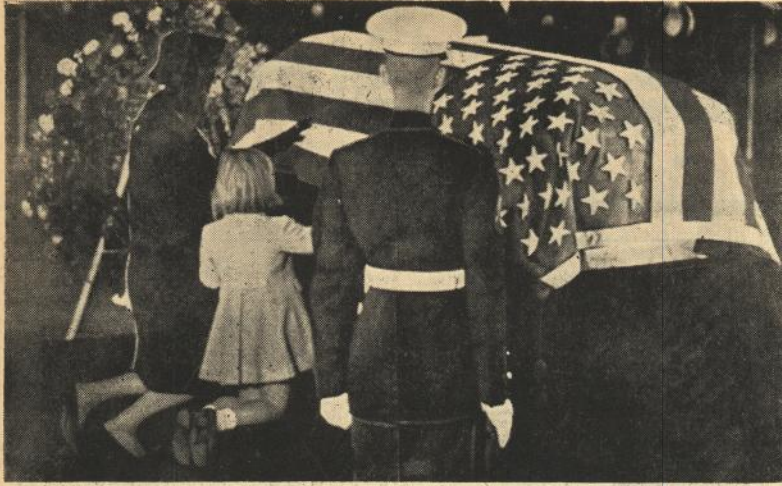


بعقیده بعضی از مطبوعات امریکائی خبر مرگ کندی بخاطر مصالح عالیه کشور اعلام گردید



از کندی بصورت يك قهرمان تشییع جنازه بعمل آمد ولی هیچکس او را در داخل تابوت ندید

مطبوعات امریکایی نویسنده: کندی
در حالیکه صورتش در اثر گلوله
تغییر شکل داده و در حالت اغما
بسر میبرد در جزیره اسکورپیو
زندگی می کند.



درداخل تابوت چه کسی یا چه چیزی قرار داشت ؟ مسئله در اینجا است ؟



کندی برای حفظ ظاهر قیافه غم-
آلود بخود گرفته بودند .
دلیل دیگر روزنامه‌هایی که
عقیده بزنده بودن کندی دارند
اینست که در عرض هفت سال و چند
ماه که از بخالک سپردن کندی میگذرد
ژاکلین فقط سه بار به آرامگاه رئیس
جمهوری رفته و هر بار بیش از چند
دقیقه آنجا نمانده است .
ولی همین ژاکلین در ماههای
اول پس از سوء قصد بدفعات سه
بقیه در صفحه ۵۶

طرفداران زنده بودن کندی
میگویند، پزشکان در همان معاینات
اولیه فهمیدند که کندی زنده می
ماند ولی او همیشه موجودی خواهد
بود از نظر قیافه مسخ شده و از
نظر روحی و عقلی علیل و بیگ چنین
رئیس جمهوری برای آمریکا باعث
ایجاد گرفتاری خواهد بود . زیرا
طبق اصل صریح قانون اساسی
آمریکا تا وقتی که یک رئیس
جمهوری زنده است و دوره او تمام
نشده هیچکس نمیتواند جای او
را بگیرد و هیچ ماده‌ای در قانون
اساسی آمریکا پیش بینی نکرده که
در هنگام چنین پیش آمدی چه باید
کرد .
و چطور می شد قبول کرد که
بر کشور بزرگی مانند آمریکا یک
رئیس جمهوری که قیافه اش در اثر



در محافل و مجالس تهران

نخست وزیر احتیاج بمترجم ندارد



آقای هویدا نخست وزیر در اغلب ملاقاتهای خود با همگان خارجی احتیاج بمترجم ندارد و شخصاً بمذاکره می پردازد. نخست وزیر بزبانهای عربی و فرانسه و انگلیسی تسلط کامل دارد و آلمانی و ایتالیائی را هم مختصری میداند و باین ترتیب ملاقات کنندگان با از این کشورها هستند و با این زبانها آشنا هستند و بجهت اغلب مذاکره بدون آنکه حضور مترجم لازم باشد انجام میگیرد و عکس بالادر زمان اقامت قاضی القضاة اردن در تهران گرفته شده و آقای نخست وزیر با وی به عربی تکلم می کردند. در عکس آقای نصیر عصار رئیس سازمان اوقاف هم دیده میشود.

کنگره بزرگ و انتخابات



● دکتر منوچهر کلانی

روز چهارشنبه این هفته دومین کنگره حزب ایران نوین در تهران افتتاح میشود. این کنگره ضمن شنیدن گزارش آقای دکتر منوچهر کلانی دبیر کل و سخنان آقای هویدا نخست وزیر بر نامه آینده حزب و دولت حزبی را تعیین میکند ضمناً در این جریانات دبیر کل جدید حزب نیز انتخاب خواهد شد.

در روز شنبه این هفته مراسم پر شور انتخاب اعضای شورا در سازمان جوانان حزب بعمل آمد برای شورا ۵۸۳ نفر خود را کاندیدا کرده بودند که از آن میان ۲۲۰ نفر انتخاب شدند.

تجلیل تلویزیون ملی ایران از مجله یغما



● حزیب یغمائی

هفته گذشته تلویزیون ملی ایران ضمن اشاره بمقاله سپید و سیاه در باره مجله یغما و همچنین مقالاتی که مجلات مختلف در حمایت از یغما نوشته بودند از پینندگان خود خواست که با مشترک شدن مجله یغما بیاری آقای حزیب یغمائی مدبر دانشمند مجله یغما بر خیزند.

معاون جدید وزارت تولیدات

هفته گذشته در لحظاتی قبل از عزیمت شاهنشاه بجنوب کشور سپید صنیعی وزیر تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی در کنار هواپیمای اختصاصی شاهنشاه به پیشگاه معظم له شرفیاب شد و آقای دکتر عباس اردوبادی را به سمت معاون طرحها و بررسیهای این وزارتخانه معرفی کرد.

شاهنشاه در شرفیابی وزیر تولیدات لزوم توجه بتهیه ما بهیچان بهتر برای مردم را بر اساس جنس بهتر و بیای ارزاتر یاد آور شدند.

دکتر اردوبادی که اکنون بسمت معاون جدید وزارت تولیدات منصوب شده است قبل از تصدی سمت جدید مدتی مدیرعامل توسعه صادرات وزارت اقتصاد و پس از آن مشاور این وزارتخانه بود. اما کمتر کسی میداند که وی در زمان تحصیل بعنوان گوینده فارسی فیلمهای مستند آمریکائی که در آن مثلاً نحوه کشت ذرت در آمریکا یا چگونه دوشیدن شیر دامها و فیلمهایی نظیر آتیا را در ایران و بویژه سینماها نمایش میدادند بر تهرده داشت البته اگر کسی کمی بصدای او دقت کند این موضوع را بوضوح درخواهد یافت دکتر اردوبادی ۲۴ سال در آمریکا به سربرد و بتحصیلات عمالیه پرداخت و پس از چند سال بتمام معاونت وزارت تولیدات ترقی مقام یافت.

خرید ۲۳ مدرسه از طرف وزارت اطلاعات



با وجود آنکه وزارت اطلاعات جزو وزارتخانههای است که کارمند کم دارد معیناً کارمندان و کارکنان این وزارتخانه خرید اوراق مربوط به ۲۳ مدرسه را بجهت جنبشهای بزرگ شاهنشاهی ایران قائل گردند. این اقدام بانگتر آقای دکتر ساه وزیر جدید اطلاعات صورت گرفت که اوراق بیک مدرسه را خود خریداری کرد و بقیه را کارمندان وزارت اطلاعات قائل کردند. جالب اینجاست که دکتر ساه در زمان استاذی اصفهان نیز در این باره فعالیت نموده بود. جمله در آنجا بیک مدرسه را خودی خریداری کرده بود. در عکس بالا آقای دکتر ساه در حال خرید اوراق مدارس یاد بود دیده میشود.

تجدید محاکمه

با قبول فرجام کیوان میر اشرافی محاکمه جنجالی اصفهان که مدتی توجه مردم ایران را بخود جلب کرده بود بار دیگر آغاز خواهد شد. آقای سید مهدی میر اشرافی مدیر کارخانه تاج اصفهان که روزگاری روزنامه مشهور آتش را منتشر می کرد از هم اکنون خود را برای انتخاب و کلایه برز جهت دفاع از پسرش آماده میکند. در محاکمه گذشته تنها خارج اقامت و کلایه کیوان در هتل شاه عباس قریب بیک میلیون ریال برای میر اشرافی تمام شده بود.

سخنرانی سرفراز

چندی قبل حسین سرفراز شاعر معروف و سردبیر مجله تهران مصور سخنرانی جالبی برای دانشجویان موسسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی ایراد کرده مورد توجه دانشجویان قرار گرفت.



سرفراز اخیراً علاوه بر فعالیت های ادبی بفعالیت های سیاسی نیز پرداخته و خود را از پیشتر داراب کاندیدا کرده است. باین ترتیب در مجله تهران مصور آقای مهندس والا مدیر و حسین سرفراز سردبیر هر دو کاندیدا هستند.

ماجرای اتوموبیل ناصر ملک مطیعی

این از داغ ترین خبرهای محافل هنری است. چندی قبل ناصر ملک مطیعی از نماینده و وارد کننده یکی از کمپانیهای اتوموبیل سازی آلمان بیک اتوموبیل به قیمت بیش از یکصد هزار تومان خریداری می کند. پس از مدتی منوجه میشود که این اتوموبیل را قبلاً نام آذر شویا خریده بود. ۲۵۰۰۰۰ کیلومتر هم با آن کار کرده و بعد به کمپانی بی داده بوده است و کمپانی با تغییر دادن شماره کنتور آن را بعنوان اتوموبیل نو به آقای ملک مطیعی فروخته است. هفت قبل ملک مطیعی بامدارکی که تهیه کرده بود با تاق فر دین نژاد نماینده کمپانی می رود آقای نماینده برای آنکه سروصدا بالا نگیرد بلافاصله اتوموبیل را بر اثر فریب بول ملک مطیعی را بی میدهد!

روزگار و اندیشه ها

شروع جنگ بین المللی اول و انعکاس آن در ایران

در آن زمان با وجود همه محدودیت هاعدهای از روشنفکران معروف در تاتر بازی میکردند



۷

خوشبختانه در امتحان توفیق حاصل کردم و چنانکه در پیش آمد بیشتر در اول طبلان مدرسه - ثروت قبول شدند و موجب غبطه سایر مدارس گردید که چنین کامیابی نداشتند. پذیرفته شدنم به دارالفنون که با اسم پرطمطراق خود بهر حال مدرسه مهمی در آن روز بشمار میرفت باعث خوشحالی خانواده و بستگان نزدیک شده بود و چون در آن تاریخ درست دوازده سال داشتم و چون از حیث جسم و اندام هم کوچک و نحیف بودم تا اندانده ای موجب تعجب بعضی ها گردیده بود. از جمله محل های که دانیام مرا همراه خود می برد حمام بود. در آن روزها ساختن حمامهای عمومی که دوش هم داشتند تازه آغاز شده بود. چه پیش از پیدایش آنها همانا نظوریکه مسافران به مدت شهر یور هزار و بیست و بیست حمام نداشتند ناچار بحمامهای قدیمی میرفتند که تنها يك خزانه آب گرم عمومی برای همه معشریان داشت و همگی بایستی با آب گرم همان خزانه سرو تن بشویدند یکی راجع به کیفیت آب آن خزانه ها نمیخواهم زیاد صحبت کنم، آنچه در نظر ما نمانده حمام پاک که متعلق به آقای میرزا ابوطالب در انتهای شمالی خیابان اراک (دور) در کوچه واقع بود. از اولین حمام های دوش تهران بشمار میرفت و خیلی ظریف و نظیف مینمود و چه علاوه بر قسمت عمومی نمرات يك دوره داشت. از جمله اشخاصی که در آن زمان گاهگاه در سر بنه حمام میدیدم آقای حاج آقازاده رفیع بود که در آن زمان قائم مقام الملک لقب داشت. او عمامه کوچک سفیدی که مولوی نامیده میشود می گذاشت و غالباً لباده سفید و شلوار های کش دار چسبانی می پوشید و چون در همان حال که ظاهر ملائی را حفظ میکرد همیشه لباده و شلوارش بسیار پاکیزه و آلو کشیده بود و حکایت از ذوق

این زن به دینداری بسیار تظاهر میکرد و باصلاح زیاد جانماز آب میکشید روزی وقتی شوهرش بمنزل آمد زنش را در وسط حیاط کنار حوض ایستاده و به تماشا ای ماهیها مشغول است و در همان حال چادر نمازش را سخت بخود پیچیده و سعی دارد روی خود را پنهان کند شوهرش که مرذ نامحرمی را در حیاط و اطراف نمیدید ازین درجه علاقه زن بر رویوشی متعجب شد و عجلت پرسید در پاسخ زنش مثل اینکه از پریشانی او بیشتر متعجب شده است گفت: - چطور آقا مگر متوجه نیستید آخرین ماهیها هم زن و ماده دارند؟ حاجت بتوضیح نیست که چندی بعد معلوم شد همین زن خود رفیق داشت. این حکایت البته در آن روز برای من مانند سایر قصهها جز تفریح و سرگرمی چیز دیگری نبود ولی در دوران زندگی ام باها پیاد آن افتادم، زیرا چه بسا اشخاصی را دیدم که از درستی دم میزدند و خطا کاری و نادروستی دیگران را عیب میکردند و بعد معلوم شد خود یکی از آرسن لوین های تهرانند و چه کسانی را دیدم که لاف میهن پرستی میزدند و سایرین را بی علاقه و با بخواگ کشورشان میخواندند و روزی پیش آمد که دیدم خود زده ای علاقه به زاد و بوم خویش نداشت و بالاخره چه تعداد مردمی را دیدم که دیگر هم میهنان خود را همکار و حتی نوکر اجنبی میکشیدند و

از چندی جریان روزگار نشان داد که خود با بیگانه سروس داشتند و برای آنان خبر چینی مینمودند همان سال جشن تاجگذاری پادشاه وقت یعنی سلطان احمد شاه برگزار میشد و بهمین مناسبت در اواخر ماه شعبان که مصادف با تاریخ تولد این پادشاه هم بود در نقاط مختلف شهر جشنهایی برپا شده و چراغانی هایی کرده بودند و در این میان جشن و چراغانی که نایب السلطنه عضدالملک در خیابان جلیل آباد (خیابان درجلو خان منزل خود ترتیب داده بود از همه مجلل تر و باشکوه تر بود در شب تمام همانجا دسته هایی از مغرب مردم را با ساز و طرب و نمازهای مضحک خود دلشاد میساختند. آن سال پدرم در ایان یکی از ماموریتهايش چندی بود به تهران بازگشته و در اداره خالصه جات کار میکرد و رئیس بلژیکی داشت و شاید برای دفع خستگی از ماموریت هائیکه در شهر سنا گزرا نده بود بفرار افتاده بود که تا بسنان را با اتفاق دانی کوچک در شمشیران بگذرانیم و پس از جستجوهای در در بند با غچه کوچک و نظری بیچاره کردیم. این باغچه در کوچه که از سر بل در کنار رودخانه طرف پائین میاندو اوق بود که حال در محوطه قصر سلطنتی سه آباد افتاده است. در طرف شمال و جنوب آن ساختمانهای ساده بود و مادر بنای جنوبی مسکن گرفتیم و ساختمان شمالی را که کوچکتر بود به دانیام واگذار کردیم. این باغچه مانند خیلی از

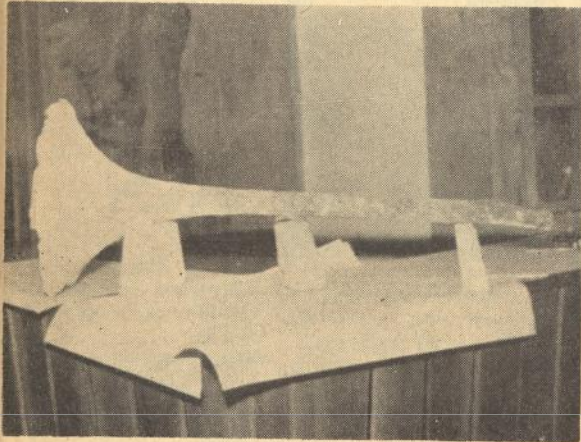
باغهای دربند با سنگچین طبقه طبقه تقسیم شده و پائین میآمد و قسمت آخر آن بکنار رودخانه میرسید. هوای بسیار لطیفی داشت عصرها غالباً بقصر ملک و پامام زاده قاسم و همچنین سعد آباد که در آن موقع فقط باغ بزرگی بیش نبود برای گردش مرفقیه و گاهگاه پیاده روی را تا تجریش هم ادامه میدادیم. تصادفاً رودخانه هم در تابستان آنسال آب زیادی داشت و بهمین جهت بعضی روزها آبتنی مرتباً بدیدن مسان میامدند و بیشتر اوقات مهمان داشتیم. يك شب مهتابی که در پائین باغ کنار رودخانه نشسته بودیم جمعی از آشنایان که در میان آنان آقای باقر کاظمی پسر عموی پدرم بود سروققت ما آمدند و ساعتی با ما گذرانند و بعد فهمیدم که همه آنان از فارغ التحصیلان آن سال مدرسه علوم سیاسی میباشدند و برای چند روزی گردش بشمیران آمده و قصد دارند تا قله توجال پیاده بروند و وقتی آقای باقر کاظمی از حال من جويا شد و شنید که امتحان ابتدائی را گذرانده ام از خوشوقتی زیادی نمود و مرا بتحصیل بیشتر تشویق کرد، بی اختیار در آن لحظه در قلب خود نسبت باو که جوان بسیار متین و جدی بنظر میامد علاقه خاصی احساس میکردم و سالها بعد بر من روشن شد که علاقه آن روزم بی دلیل نبوده



رپر تاژ: از فرامرز جودت

برای جشنهای دوهزاروپانصدساله شاهنشاهی ایران سازهای باستانی و بومی ایران احیا میشود بلندترین، کوتاهترین، سنگینترین سازهای باستانی این سازها بصورتی بازسازی شده که بتوان با آنها آثار آهنگسازان را اجرا کرد

● سر نای ۳۰ سانتیمتری
شمال بلندترین ساز ایرانی
→



□ این يك نمونه از گرمیل بازسازی شده است که از روی تنها نمونه آن که در موزه تخت جمشید نگهداری میشود ساخته شده

سازهای دیگر
آقای قبری در مورد سایر سازها میگوید: - علاوه بر این ساز، به باز سازی بسیاری از سازهای ملی سرزمین خود پرداخته ایم. از جمله ساز کرناى شمال است که طولش به ۲ تا سه متر میرسد که در حال حاضر بیشتر در تمزیه ها مورد استفاده قرار میگیرد. این بلندترین ساز بومی ایران است و ما این ساز را در سه نوع کوچک و بزرگ و متوسط تنظیم کرده ایم.

یکی از شاخه های سازسازی است که نشاندنده پیشرفت علم و تکنیک ساختن ساز در آن روزگار بوده است. در این باز سازی ما علاوه بر ساختن عین آن، چون در آن روزگار این ساز بخاطر سنگینی زیادش بوسیله يك نفر حمل و فردی دیگر نواخته شده این فرق را دارد که میله هائی بر آن اضافه شده که با کمک آن میتوان يك نفری هم ساز را حمل کرد و هم نواخت.

اینرا باید اضافه کنیم ریشه تمام سازهای بادی دنیا مخصوصاً سازهاى بادی سرزمین خود را براحتی میتوانی در این ساز بیابید.

دست به احیاء و بازسازی سازهای قدیمی و ملی ایران و بخصوص سازهای دوران قبل از اسلام که اثری از آنها چن در نقوش و پانمونه های ناقص باقی نیست، زده اند تا در این زره عظیم مورد استفاده قرار گیرد. سرآمد این سازها، سازی است بنام گرمیل که در دو نوع در این کارگاه ساخته شده است و استاد قبری در باره آن میگوید: - مطالعاتی که روی این ساز شده نشان میدهد که این ساز در زمان هخامنشیان و ساسانیان مورد استفاده قرار میگرفته و نمونه ای از آن هم در حفاریهای تخت جمشید بدست آمده و امروز در موزه تخت جمشید موجود است که خود

شاید این روزها استاد قبری در اندیشه آن روزها نسی باشد که موزیسین ها و پاشاگردان هنرستان که سازشان عیبی پیدا کرده و یا بدنیال سازی تازه آمده بودند تنها مراجعین او بودند. اما این جنب و جوش برای چیست و این سازها بیجه منظوری ساخته میشود؟ میدانیم که اعمال مصادف است با جشنهای دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران و مراسم پرشکوهی بهمین مناسبت در تخت جمشید برپا خواهد شد. مراسم که همراه با زره است بزرگ که این زره نمایشگر دورانهای مختلف تاریخ سرزمین ما است و برای این زره است که در این کارگاه

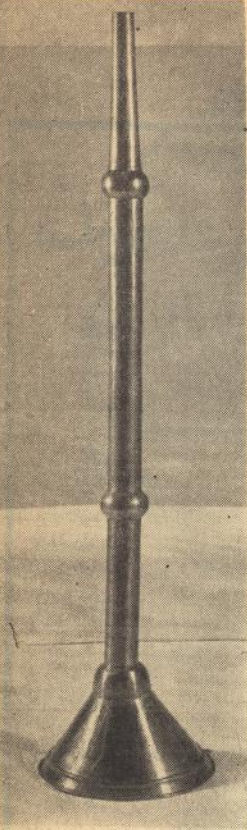
در گوشه ای از حیاط نسبتاً وسیع هنرستان عالی موسیقی ساختمانی يك طبقه و جدا از ساختمانی اصلی هنرستان قرار دارد که همواره آرام ترین و دنج ترین قسمت هنرستان را تشکیل میدهد.

اینجا، کارگاه سازسازی است و استاد قبری سرپرستی این کارگاه را برعهده دارد. استادی که بجز آن میتوان درباره اش گفت تمامی سازهای معروف و با ارزشی که در سالهای اخیر در این سرزمین ساخته شده همه ساخته و پرداخته دست اوست، اما امروز دیگر از آرامشی که در گذشته بر این کارگاه حکمفرما بود خبری نیست و این کارگاه با نزدیک شدن جشنهای دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی ایران بغایت شادبیدی پرداخته است. بطوریکه امروز تمامی کارهای هنرستان را تحت الشعاع خود قرار داده است وقتی وارد کارگاه میشود انواع و اقسام ماشینهای تراش را می بینی که با سروصدای فراوان مشغول بکارند. ناگفته نماند که این روزها به وسعت کارگاه افزوده شده و در این قسمت تا چشم کار میکند انواع و اقسام سازهای بلند و کوتاه است که کنار هم بروی زمین چیده شده اند و سرعت برای تحویل آماده میشوند.



□ سر نایهای بازسازی شده بوسیله استاد منصورى امتحان میشود

□ دوزاله جفتی سازی از استخوان پای عقاب



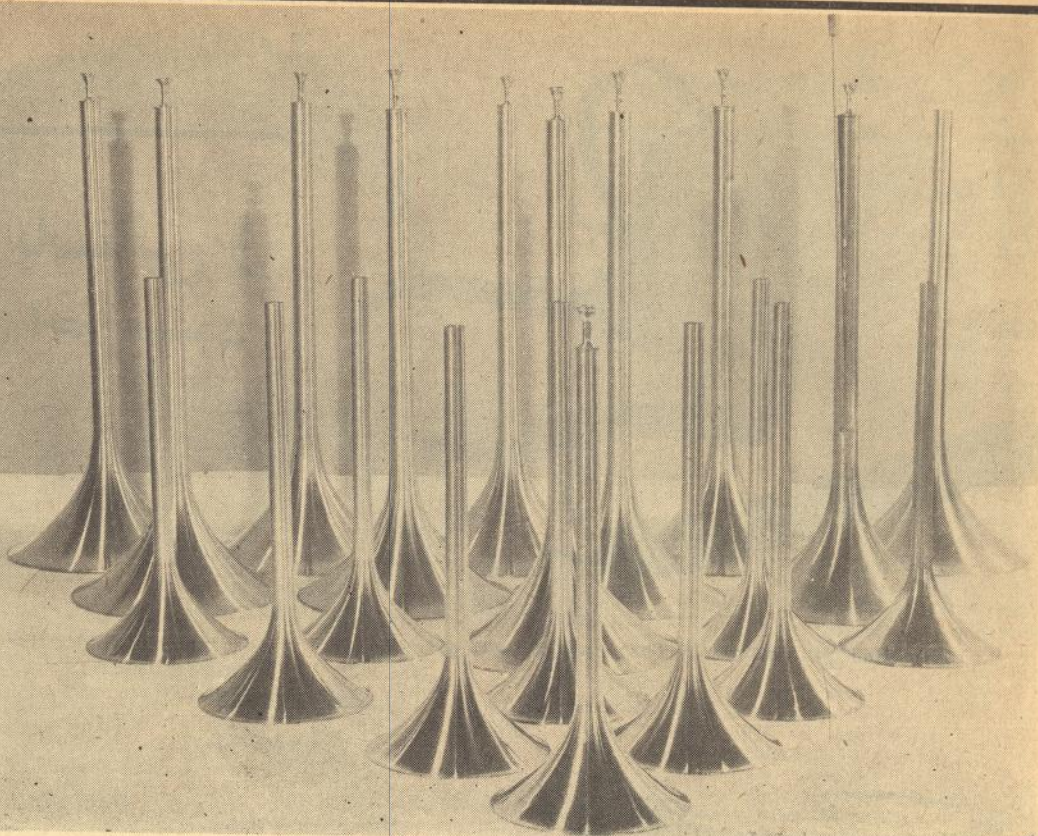
□ کرنای فلزی که امروز تنها در نقاره خانه مشهد نواخته میشود

گرفتن از امکانات روز بوده تا آنجائیکه اصلت و محلی بودن سازها حفظ شود در این کار با من آقایان حسین صنعتی، منصور بهرامی، اصغر زنگنه و سلیم میر-تقی همکاری داشتند.

... در مورد ارزشهای این سازها باید با آقای ناصحی موزیسین معروف ایرانی بگفتگو نشستیم که سرپرستی این بساز سازی را در مورد موسیقی سازها برعهده دارند. از آقای ناصحی درباره امکانات آهنکسازی بر روی این سازها که بازسازی شده اند میپرسم، میگوید:

- باستانی ترین سازی که هم اکنون بازسازی شده است ساز کرمیل است و این بازسازی همان گونه که در مورد تمام سازها انجام گرفته بگونه ایست که می-توان با آنها آثار آهنکسازان را اجرا نمود، ساخته‌هایی برای رژه دستجمعی ادوار مختلف باستانی در شرف اتمام است. ... و تا آنجائیکه ما تحقیق کردیم کرمیل با ابعث ترین و با شکوهرترین ساز ایران باستان بوده که در تخت جمشید بدست آمده این سازها تمامی از نقاط مختلف و در دهکده‌های دور افتاده بدست آمده که تقریباً دو سوم این سازها که من شخصاً گرد آوردم و در موردشان تحقیق کرده‌ام. کاملاً

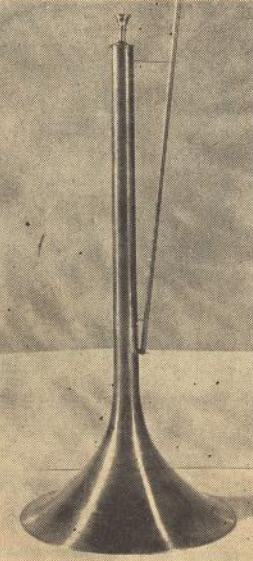
لطفاً ورق بزنید



□ کرمیل‌ها در شکل و شمایل و اندازه های تازه خود برای استفاده آماده شده اند.

تعداد این سازها چقدر است و از کی برای ساختن آنها شروع بکار کردید.

- این سازها در حدود ۵۰ پارچه و ۱۵ نوع در دست تهیه است که هر مقدار از اینها که لازم باشد مورد استفاده قرار می‌گیرد. ما کارمان را از بهمن ماه سال گذشته آغاز کردیم و مطمئناً تا قبل از موعد مقرر کارمان را پایان خواهیم داد. اینرا هم باید اضافه کنم که در بساز سازی این سازها تمام تلاش ما مودد



□ یک نمونه دیگر از کرمیل باز سازی شده

ایران بکدامین آنها پرداخته‌اید!

- در این مورد باید بگویم که سازهای ضربی ما از تنوع بسیاری برخوردارند، و از جمله سازهایی که ما بدانها پرداختیم نقاره فارس است که امروز در دو نوع بزرگ و کوچک مورد استفاده نوازندگان محلی است و نقاره شمال و نقاره دستی که معمولاً برای شکار مرغابی مورد استفاده قرار می‌گیرد و گورگه که عیناً این سازها تقلید شده است از آقای قنبری می‌پرسم؛

باز سازی بیشتر بسازهایی توجه کردیم که حالت بسادی و ضربی دارند و این بیشتر بخاطر حالت رزمی این گونه سازها است که در واقع باید گفت کاری که ما در اینجا انجام دادیم رام کردن تعدادی از سازهای وحشی سرزمینمان بوده است مانند انواع کرناها و سرناها. و همچنین سازی بنام دوزاله چفتی که از استخوان بال عقاب ساخته میشود.

- شما در مورد سازهای ضربی

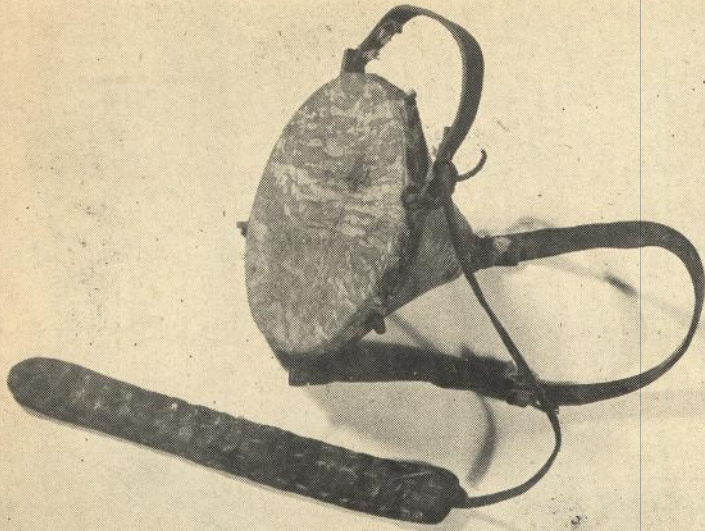
کرده‌ایم. از سازهای دیگر کرنای فارس است که نیمه فلزی است که در حال حاضر نیز متداول و مورد استفاده نوازندگان است.

این ساز صدایش قوی تر از سرناست و حالت خبری دارد و بیشتر برای خبردار کردن دهکده-های مجاور از واقعه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. علاوه بر آن در عروسی هاهم بکار میرود آنچه باید در اینجا اضافه کنم اینست که ما در



□ اینهم نوعی نقاره است که تنها در شمال مورد استفاده دارد.

سازهای باستانی و بومی ایران احیا میشود



● نقاره دستی که مردم شمال از آن برای شکار مرغابی استفاده میکنند

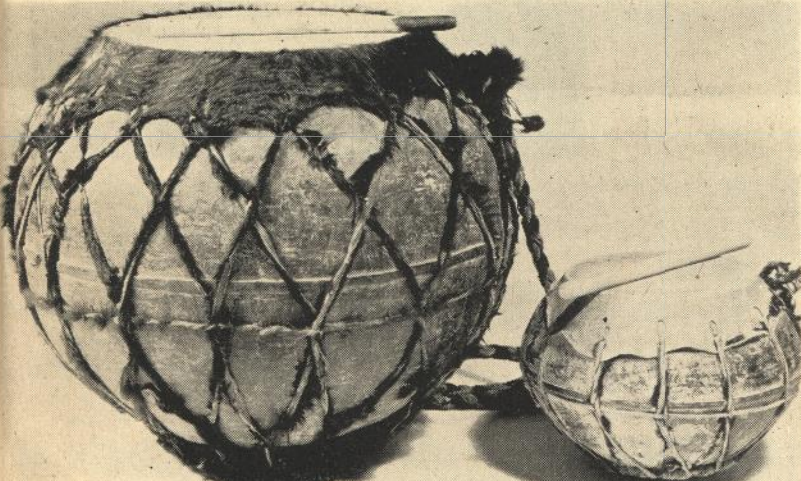
فراگیری این سازها هم تند و این تعامیر از لحاظ نوازندگی بصورتی است که بتوانند آهنگهایی که نوازندگان ما ارائه میدهند اجرا نمایند و در اینجا باید بگوییم که تا آنجا که بمن مربوط بوده خیلی سریع و خوب پیشرفت و اگر بهمین ترتیب پیش رویم فکر میکنم در وقت مقرر بتوانیم کار خود را به بهترین صورت بپایان برسانیم.

- شما فکر نمیکنید که امروز زمان آن فرا رسیده که ماساحب موزه‌های سازهای ملی و بومی خود باشیم؟

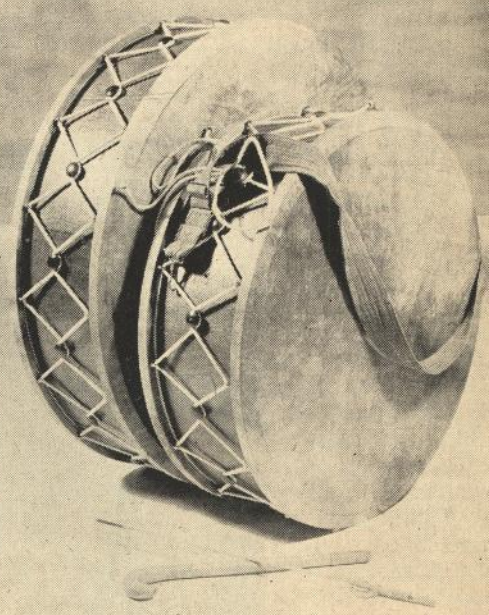
- البته بخاطر همین هم قرار بر این است که یک نمایشگاه دائمی از تمامی سازهای ایرانی برگزار گردد که در این نمایشگاه نمونه‌هایی از این سازها به معرض نمایش گذاشته خواهد شد.

قابل عرضه در ارکسترهای موسیقی ایرانی هستند بخصوص که ما در این بازسازی با تمام استاندارد شدن بصدای محلی آن توجه داشته‌ایم و در ضمن مشغول تعلیم دادن این سازها به عده‌ای نوازنده‌می‌باشیم.

و البته این بدان معنی نیست که ما نوازنده این گونه سازها را نداریم، برعکس ما نوازندگان محلی بسیار چیره‌دستی داریم ولی خوب اینها خودهنگام جشنهای دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی ایران در محل‌های خود سرگرم جشنهایی خواهند بود و ما برای رفع این مشکل و تماسی که باستاد ارتش گرفتیم قرار بر این شد که نوازندگان ما را ارتش تأمین نماید. باین صورت که افرادی در اختیار ما قسراً گرفتند که اینروزها سخت مشغول



● نوعی نقاره از سرزمین فارس



□ دهل بازسازی شده که نمونه‌های وحشی آن را در تمام نقاط ایران میتوان یافت.



● استاد قبری و دو تن از همکارانش ...

چگونه نویسنده یا شاعر شدید؟

درباره : اسماعیل شاهرودی (آینده)

نمایشی در مقاله مفصلی برای اولین کتاب شعر شاهرودی خطاب به شاعر چنین مینویسد:

دیوان گفته‌های شما را بیاد مردم می‌اندازد، مردم فکر میکنند نظرشان می‌تواند کاملاً آزاد و مستقل باشد، در صورتی که اینطور نیست، نظر هر کس مثل زندگی هر کس حقیقت است... ولی مردم بی‌بصیرت برخورد با یک قطعه شعر با درونی‌های خودشان چیزی را بر سر آورده‌اند و حرف‌هایی می‌زنند که چرا این کلمه بجای آن کلمه نیست؟ چرا این چیز آن چیزی نیست که ما فقط می‌خواهیم؟

نیمه در پایان مقاله خود خطاب به شاهرودی مینویسد:

عزیز من، من شما را دوست دارم و برای اینکه می‌خواهید هدف معینی داشته باشید شما را برخی از همسالانهای شما ترغیب میدهم، شما را در طرز زندگی آواره و ناراحت که دارید می‌شناسم...

و اسماعیل شاهرودی با نام شعری آشنا برای شعر دوستان «آینده» در سال «۱۳۳۰» با انتشار کتاب «آخرین نبرد» چنین شروع غرور آمیز و پرشکوهی داشت که اگر چه بخاطر بعضی دلایل شخصی و یا به اشاره نیمایزدی ناراحت بتدریج و بطور معمول و متداول باوج خود نرسید و در این هفت سال وقفه ایجاد شد اما بی‌صورت نام این شاعر را در ردیف نامهای ماندنی ادبیات معاصر ایران قرار داده است.

شانزده سال بعد از آخرین نبرد، کتاب «آینده» او منتشر شد و در سال چهل و هشت مجموعه‌ای از اشعار او در سری چشم انداز شعر امروز انتشار یافت در همین سال «م و بی‌درسا» زیر چاپ رفت و بالاخره در ابتدای سال «۵۵» انتشار دو کتاب از بی‌هم یکی چند کیلومتر و دیگری «مجموعه داستان» و دیگری «سرسوی راه راه راه» «مجموعه شعر» آغاز زندگی ادبی جدیدی را نوید میدهد.

شاهرودی در دامغان متولد شده و حالا چهل و پنج سال دارد. تحصیلات او بعد از دبستان و دبیرستان در دانشگاه هنرهای زیبارشته نقاشی و تئاتر و در دانشگاه ادبیات «روزنامه نگاری» ادامه یافت. تدریس در دبستان و دبیرستان و دانشگاه طلیخه هندی از مشغله‌های گذشته او بود. همچنین تدوین و گردآوری لغات هنری فرهنگ معین و هم اکنون در یونسکو بکار در امور مطبوعات و انتشارات مشغول است. وی یکبار ازدواج کرده و حاصل آن پسر سیزده ساله است بنام «آینده» که شاهرودی درباره او می‌گوید (آینده تکرار من است) در نشست تقریباً کوهی که با او داشتیم این حرفش بخاطر من مانده (شادمانی از موزن آزاره رنج بدست آمده است).

۱ - جمشیدی



اسماعیل شاهرودی به پرسشنامه مارسل -

پروست پاسخ میدهد

- مریمهای مقدس!
- زنانی که در داستانهای می‌پسندید کدامند؟
- فلورانس نا پیتینگل، ژولیت، نقاشی بر گزیده شما کیست؟
- پیکانو.
- آهنگساز بر گزیده شما کیست؟
- بتهوون
- صفتی که در مردان می‌پسندید؟
- دیرباوری
- صفتی که در زنان می‌پسندید؟
- زودباوری
- فضیلتی که بر می‌گزینید؟
- همدارند!
- دلنای می‌خواست که جای چه کسی بودید؟
- بجای خودم، قبل از ازدواج.
- خصلت اصلی شما؟
- تحمل نداشتن صدای پاندها.
- عیب اساسی شما؟
- بقول ترجمه یک ضرب‌المثل عربی «هر رازی که بین دو نفر گفته بقیه در صفحه ۵۰
- به نظر شما نهایت بدبختی چیست؟
- اینکه آدم نتواند بنویسد.
- فلورانس نا پیتینگل، ژولیت، نقاشی بر گزیده شما کیست؟
- میدارید؟
- آنجا که با بد ساخته شود!
- بالاترین تصور شما از سعادت دنیوی چیست؟
- اسانه سادکور یا خوانند!
- چه خطاهایی را زودتر می‌توانید بخشود؟
- خط‌هایی که مردم آنرا می‌بخشند.
- مردانی که در داستانهای می‌پسندید کدامند؟
- فرهاد. مردی که می‌بخندد، کاپیتان آه‌آه، شازده کوچولو.
- شخصیت محبوب شما در تاریخ کیست؟
- یادداشت نکنید.
- زنانی که در تاریخ و یا زندگی واقعی می‌پسندید کدامند؟

فرهنگی و نیاز اجتماعی او را بدانو کتاند را ندهند.

اعتقاد من این است که حتی فرهاد هم تا زمانی که ندای مداومت تیشه اش را بر سنگ نشنید به حتم ندانست که در کجا و چگونه و در چه وضعی است. نیاد او بر واقعیت تأثیرات روزگار آن تکیه داشت و آنکس که شاعری را در میدان خود دارد بروز سازان اینچنین شده است، طبیعت دوروبر او و محتوای آن، باضافه ظرفیت ذهنی او را سبب اینگونه ساخته است، و منمب که اینگونه نام اینک می‌باید جستجوئی را آغاز کنم تا از یادمانی که بیدار می‌شوند تأثیرات واقعیتی را بیرون بکشیم که سازنده حقیقت بی‌یادگی در حرف‌های باشد:

یادهای ابتدا در دور دست نرفته‌اند، پس آخر، یعنی از همینجا شروع میکنم، و واقعیت‌های بیرونی چیزی بین نمیدهند، باید بندهم فرو روم و بروم. اعتقادی اینچنین از خاطرم میگذرد:

دیج شاعری از آنجهت شعری نمیزد که تنها آفرینی کرده باشد. حتی با رجحان بر معتقدان نظریه هنر برای هنر و تفکیک بر قله یا جدار می‌تواند سیرند می‌خواهند در خود فضیلتی را نشان دهند.

برای کودکی سیزده یا چهارده ساله قهرمان شدن در یک مسابقه ورزشی در شهری کوچک استراز نوعی فضیلت است و من بیاد می‌آورم زمانی که معلم

و ورزش ما نام «آرا» بعنوان برنده اول مسابقه «دو» در روزنامه‌ای نشانی داد که طول قدیک صفحه‌اش با اندازه‌تمامی قدو بالای من بود، من آنروز خودم را به بزرگی آن روزنامه دیدم و همه نامهایی را که در آن بود بر یک دیدم. این دیدار در طول زمان مداومت یافت و این تداوم مرا با خود به پیش میبرد و من غرور خودم را از همین و سالیام بیشتر می‌دیدم، میخواستم باز هم بیشتر رفته باشم، تا آنجا که باز هم نامم در روزنامه بیاید، من این را برای خود فضیلتی میدانستم.

شهر یور ۲۰ شد، ادامه آن روز- نامه را روزگار در هم ریخت، روزنامه‌ها و روزنامه‌های دیگر و کتابی را در دسترس خود دیدم، اینها بزنگی من آنروز نزدیکتر بودند، زیرا شانس خسر- کوفتگیها و آمال من در آنها روشنتر میشد و حرف‌هایشان بگوشم سارتمی- رسید. من در راه دیگری طالب فضیلت نام شده بودم.

در سمرقند تا حدود امکان بشرفتر در آنشیر که تنها تا کلاس سوم دبیرستان بود بیایان رسانده بودم، ولی من- ندیدم که هنوز فضیلت نامم بنیان نگرفته است.

بدرم نه میخواست و نه میتوانست که مددکاری جز در خانه‌اش برای «رسیدن» من باشد، من میبایست خودم کمک‌م می‌کردم. این کمک انجام بقیه در صفحه ۵۰

خبرهای شنیدنی از: سینما - تئاتر - رادیو-تلویزیون



قلندر

با پیدایش چندکارگردان موج نو سینمای ایران کم کم تراه جدیدی می افتد و فیلمها لیکه توسط این کارگردانان ساخته شده خود حاکی از یکتنوع دانش سینمایی است. تازه ترین فیلم در نوع چنین فیلمها قلندر نام دارد که سیرا - فیلم سرمایه گذاران میباشد و از هفته پیش فیلمسیرداری آن در گاشان شروع گردیده است.

در این فیلم که سوزده آن مربوط به شصت هفتادسال پیش است ناصرملک مطبوعی در نقش قلندر، فروزان، یسین مفید، شیراندایی، زاه، شرکت دارند.

صحنه ای از فیلم «قلندر»

یکسال از مرگ مبشر گذشت



مبشر در کنار مادرش



مبشر با پسر بزرگش صهبا

روزی که مبشر مرد فیلم این عکس هنوز در دوربین او بود

سال گذشته روز ۱۵ اردیبهشت ماه روح اله مبشر در لندن بدنای یک عمل جراحی قلبی درگذشت، دهسال قبل جراح انگلیسی که سال گذشته مبشر را عمل کرد - با او گفته بود اگر عمل نکند دو ماه بیشتر زنده نخواهد ماند ولی مبشر حاضر بعمل نند. از آن پس چون فکر میکرد دو ماه بیشتر زنده نخواهد ماند زندگی را آسان و بی قید گرفت، در همین زمان بود که از همسرش جدا شد در تلویزیون بکاز برداخت.

سال گذشته ناراحتی قلب او را سخت آزار داد بطوریکه تصمیم گرفت کار را بکند به اینجهست نزد همان جراح معروف قلب در لندن رفت. این بار جراح پس از معاینه با او گفت که عمل یک درصد بیشتر شانس موفقیت ندارد.

مبشر خطرا پذیرفت و آمادگی خود را برای عمل جراحی اعلام داشت و قبل از عمل چند روزی در

بیمارستان خوابید. ناهائسی که مبشر در این ایام برای مساجد و دوستانش نوشته بسیار غم انگیز است و در عین حال بی قیدی و بی اعتنائی او را به جهان میرساند. درجالی میشود « در اینجا حتی صدای باران هم برای آدم غریبه و نا آشناست درجالی که من میدانم دیگر هرگز صدای باران آشنای وطن را نخواهم شنید.»

مبشر یک مادر و دو فرزند دارد. یکی از پسرهایش در لندن تحصیل می کند و پسر دیگرش در تلویزیون میلان مشغول کار شده است و مادر پسر او هنوز که یکسال از مرگ یکساله فرزندش میگذرد یک اطاق خانه را بر از عکاشی پرش کرده و روزها اغلب به آن اطاق می رود و در آن به روی خود می بندد، شاید در آنجا گریه می کند، شاید با پرش صحبت می کندو شاید هم بمشاهده آن عکاشیا گذشته را در خاطر زنده می سازد.

جمع روشنفکران و اهل سینما بر این عقیدت متفق القولند که در سینما، رکن اصلی، قصه فیلم است و چگونگی پرداخت آن ... یا بهتر بگویم، سینما زندگی است و زندگی قصه ای کوتاه یا بلند از واقعیت های موجود... که ترا یا خودت، یا زندگی آرام و ساده خودت بیوند میدهد.

دمی با:

« فریاد »

فیلمی ساخته

برادران میناسیان

نویسنده: عباس پهلوان

رنگی ایستمن کالر

در فریاد، برای اولین بار در سینمای ایران باز نذگینامه زنی روبرو میشویم که اورامینتاسیم و دوست میداریم. این زن «سوسن» است که با تلاشی صمیمانه، از میان شکنجه های عجیب تقدیر و سرنوشت میگذرد و آنگاه شکوفه ای از میل زیبای دوست داشتن در قلب مردم میگردد تا آنجا که به تاریخ موسیقی مردم میبوند و نامش را در ردیف خواننده های بزرگ به ثبت می رساند.

از ویژگی های قصه فریاد، می توان صداقت نویسنده را نام برد، او به تماشاچی دروغ نمی گوید. اگر چه فیلم از بازی تقریر و سرنوشت وام گرفته است، اگر چه یک حادثه، آری، یک حادثه، یک سوء تفاهم، و یک برخورد موجب می شود تا زندگی زنی به آتش کشیده شود و درای تهران گردد و بعد خواننده محبوب مردم شود، ولی شما در تمام مدت فیلم حس می کنید که با واقعیت، با واقعیت مطلق زندگی سروکار دارید.

در این فیلم، بازی تقدیر و سرنوشت هست، کافه هست، آواز بقیه در صفحه ۴۷



«نوبر اصفهان»... نوبر سرقتهای سینمایی! دست خوش آقای وحدت!



سرایان و اداره مالیات برای ما پیش آورده‌اند چاپ صفحه استفاده‌ای ندارند.

بد نیست بدانید تا قبل از تصویب لایحه مؤلفین و مصنفین هرکمیانی از هر خواننده‌ای که دلش میخواست آهنگی پرمیکرد خواننده و یا آهنگسازی و آکسری صاحب کمپانی مراجعه می کرد صدای دیویت تومان دریافت می داشت و اغلب کمپانی‌ها از راه فروش همان آهنگها ترغیبی هنگفتا نداشتند در حالی که اکنون ناچارند قسمتی از درآمد خود را بین آنها تقسیم کنند.

تلویزیون ۲۴ ساعته

صحبت از این است که برنامه‌های رادیو و تلویزیون زیر نظر یک اداره مستقیم درخواهد آمد. از زمان دایر شدن فرستنده تلویزیون در تهران و استانها مرکزی مردم کمتر به برنامه‌های رادیو توجه دارند و بیشتر تلویزیون‌های خود را روشن میکنند با اپچاه فرستنده‌های زبادتر در کلیه شهرهای ایران امکان آن می‌رود برنامه‌های تلویزیون ۲۴ ساعته شود و بیشتر برنامه رادیو ایران به تلویزیون منتقل گردد.

صدای مرصیه از رادیو

بعد از مدتها که صدای مرضیه از رادیو بیگوش نمی‌رسید اکنون چند روزی است که علاقمندان مرضیه مرتباً صدای او را از رادیو می‌شنوند مرضیه مدتی است که آهنگ جدیدی ننخوانده و آنچه هم که اکنون از رادیو بخش می‌شود از آهنگهای قدیمی‌هاست.

شکایت کمپانی‌های صفحه پرکنی

بعضی از کمپانی‌های صفحه پرکنی اعلام کرده‌اند که در نظر دارند کارخانه‌های خود را تعطیل کنند و می‌گویند با وضعی که خوانندگان و آهنگسازان و ترانه

آقای شاکي قهرمان فیلم در شکچه‌چی

توجه این فیلم نشان دهنده آن میباشد که در ایران هم میتوان



بدون آنکه در فیلم هنرپیشه‌های پولساز شرکت کرده باشند یا برای صحنه‌های فیلم آذکوره‌های مجلل استفاده گردد در فیلم خوب ساخت.

کارگردان، سناریست و هنرپیشه اول این فیلم نصرت‌اله کریمی میباشد و سرآیه گذاران منوچهر صادقپور است. نصرت‌اله کریمی همان کسی است که چند سال قبل در تلویزیون ایران کانال ۳ برنامه جالب انتقادی و پربیننده «آقای شاکي» را بازی میکرد و در نقش آقای شاکي هنر خود را نشان داده بود. در این فیلم به همراه نصرت‌اله کریمی - ارغوان - اسدالمهی - شهلا - نوید - دیانا و بابک کریمی هر یک بنویسند خود بازی جالبی ارائه داده‌اند.



در عکس بالا نصرت‌اله کریمی در نقش آقای شاکي و در عکس پایین در رلد شکچه‌چی دیده میشود

با آنکه دگرگونیهای چشمگیری در صنعت فیلمسازی ما بوجود آمده است و عده‌ای جوان که در رشته‌های مختلف سینما دارای تحصیلاتی می‌باشند فیلمهای خوبی تهیه کرده‌اند و خوشبختانه با استقبال گرمی از مردم روبرو شده‌اند. مع الوصف عده‌ای همچنان به روش «تحمیق - عثنی» ادامه میدهند.

این کارگردانها و فیلمسازها، از هنر هفتم - سینما - فقط يك چیز میدانند و آنهم پر کردن جیبشان است و بی! آنهم نه با بکار بردن ابتکار و ذوق بلکه با کپی نویسی و ساختن رونوشتی برای اصل! اما این افراد نمیدانند همین مردم ساده دل دستان را خوانده‌اند و اگر از فیلمها نشان دیدن می‌کنند، نه بخاطر ارجح داشتن به «سرقتمانی» شان می‌باشد، بلکه بخاطر آن است که میخواهند پول خود را برای تماشای فیلم «ایرانی» خرج کنند، ای کاش کارگردانها و فیلمسازهای مورد نظر، اهمیت و ارزش این خواسته‌ها را درک می‌کردند و با ارائه دادن فیلمهای خوب، صمیمیت مردم را سیاس می‌گذاشتند.

ما مصمم شده‌ایم همگان را آگاه کنیم که کارهای خوب هنری را تا بدیمی ننماییم، آثار بد و نادرست سینمای ایران راهم بررسی کنیم تا تفاوت ما بین کار خوب و بد معلوم گردد و این مقاله، اولین بررسی تقدیم بر ما این زمینه است:

چند روزی است که فیلم «نوبر اصفهان» را در چند سینمای پایتخت و شهرستانها نمایش میدهند و هنرپیشگان پول در آری مثل «وحدت»، «سهیلا»، «شیدا»، «سرکوب»، «زنسدی» و... در آن شرکت دارند. ولی این فیلم را کاملاً از روی فیلم «رام و شام» کپی کرده و ساخته‌اند در فیلم «رام و شام» «دلپ کمار»، «وحیده رحمان» و «پران» شرکت داشتند - هیجانها و حوادث عاطفی فیلم نوبر اصفهان عیناً هیجانها و حوادث عاطفی فیلم «رام و شام» را تداعی می‌نماید. بنا مختصر تفاوت شینی و ممکن - فی‌المثل اگر در فیلم «رام و شام» آنکه تازیانه می‌خورند با تازیانه تلافی می‌کند در فیلم «نوبر اصفهان» وظیفه تازیانه را جماعت عهده دار میگردند!

اگر بخواهیم بطور کامل این دو فیلم را با هم بسنجیم مطلب بدر از خواهد گذشت. ما فقط می‌خواهیم باین افراد نکته‌ای را یادآور شویم و آن توجه مردم است. مردمی که بتماشای فیلمهای فارسی می‌روند مسلماً فیلمهای خارجی را هم تماشا می‌کنند، از این رو خیلی زود دست کسانی را که نظری به فیلمهای بیگانه دارند میخوانند.

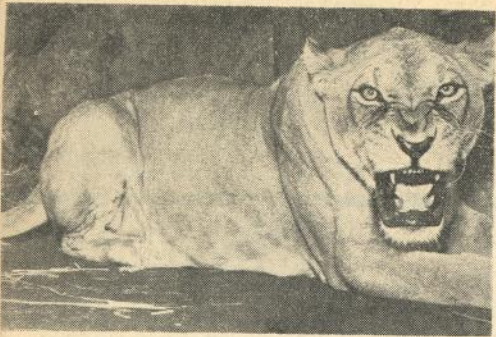
از قدیم و ندیم گفته‌اند: بخاطر يك دستمال نباید قیصر بر آتش زد، اگر در سال فقط يك یادوقیلم ما بوی سرقتمانی میداد، به يك تذکر اکفا میگردیم، اما متأسفانه صدی هفتاد فیلمهای فارسی، اقتباسی از فیلمهای هندی، ترکی و... می‌باشد، بهمین جهت تصور می‌رود ما را با سازندگان اینگونه فیلمها حرفهای زیادی باشد... حرفهایی که از مجال يك مقاله خارج است و با اینجست در آینده باز در آن باره گفتگو خواهیم کرد.

باورنکردنی ... فوق العاده ... حیرت انگیز...

عشق عجیب یک

ماده شیر بهار باب خود

«بل» ماده شیر حسود - سرانجام زن صاحب خود را از خانه بیرون کرد!



همچون موجود عزیزی حاضر نیست بول خرج کند .

من و «بل» سه و بیگانه تلویزیون نماشا می کنیم . هر وقت تلویزیون فیلم هائی مربوط بز زندگی شیرهای جنگل را نشان میدهد - اسل ناراحت میشود . ناراحتی او از اینست که من چرا بسه شیرهای دیگر نگاه میکنم بدون آنکه او را نوازش کنم .

آخر «بل» خیلی حسود است و این قبیل موضوع هارا خیلی خوب میفهمد آنوقت مسن نوازشش میکنم و آهسته کلمات محبت آمیزی چون عشق من عزیزم در گوش زهرمه میکنم .. وبعد «بل آرام میگیرد - خودش را بین می - مالد و دستپایم را می لیسد .

یکروز درحین بازی «بل» دستم را چنگال زد و خسراشید . اگر بداند آنروز حیوان چقدر ناراحت شد . او زبانش را در آورد و شروع به لیسیدن بلافاصله وقتی چشمش بخون افتاد محل خراشیدگی ها نمود . این تهاکاری بود که بل میتواند انجام دهد و بهترین

بقیه در صفحه ۲۴
پابلو با تفاق بل ماده شیر خود

آنروزها بل بعلت بچه بودن هوسا تر بود و گاه و بیگاه بحرقیای من گوش نمیداد .

هر وقت بعلتی مجبور میشدم خانه را ترک کنم - بل صبا نی و ناراحت میشد و گاه آقدر غرولند میکرد و خودش را بیای من میافکند که من ناچار لباسم را از تن در میآوردم و از بیرون رفتن منصرف میشدم .

ولی حالا بل بزرگ شده است . او سه سالن و ۱۸۵ کیلو وزن دارد و ما دوتائی زندگی ساده ای داریم . من و بل روزی بیست کیلو دودوست گرم گوشت میخوریم . البته از این مقدار سهیم من فقط ۲۰۰ گرم است . من و بل قوی آشیز خانه شده ایم . خوریم من روی سندی غذا میخورم و بل غذاش را در ظرف حسود روی کف آشیز خانه می - خورد .

خرج نگهداری بل البته زیاد است خرج او معادل خرج یکزن شبکوش و ولخرج است ولی من بضرورت پیش از ۱۵۰۰ فرانک در ماه برای او خرج نمی کنم (معادل ۲۰۰۰ تومان) از پولی که با تب بل می پردازم ناراحت نیستم . چه کسی میتواند ادعا کند که ای یک

زدم ووضه من و همسرم با اینجا کشیده شد . اینست که من «بل» را دیوانه وار دوست میدارم . «بل» یک مصاحب بی چاشنین است رفتار او درست مثل رفتار یک نر است . من واقعا احساس میکنم نمیتوانم از «بل» جدا شوم . من اولین بار در هفدهم فوریه ۱۹۶۸ با «بل» آشنا شدم . من قبلا در چندین سیرک مختلف رام کننده شیر و حیوانات دیگر بودم ولی چند سالی بود که من این شغل را رها کرده و راننده وزارت آموزش و پرورش شدم .

یکروز وقتی بحسب شغل به ماری سفر نمودم یا یکی از دوستانم عصادف شدم این دوست بمحض آنکه مراد میگفت:

- پابلو: چه خوب شد ترا دیدم . هدیه ای برایت دارم . هدیه ای که سالیهای گذشته رایبادت خواهد آورد .

و این هدیه یک بچه شیر بسیار زیبا و مملوس بود که آنوقت فقط ۳ هفته عمر داشت . اعتراف میکنم که در همان اولین نگاه مجذوب بچه شیر شدم . بچه شیر در آن لحظه آقدر زیبا - معصوم و دوست داشتنی بود که من نتوانستم جز نام بل «بمنای زیبا» نام دیگری بر او نگذارم .

ماده شیری بنام «بل» چنان عاشق و شیدا ی ارباب خود شده است که همسر مرد جرات ندارد حتی شبها وارد اتاق خواب شوهرش شود . این حسادت عجیب و شگفتی آور بیونانز ناشولی این زن و شوهر را در هم ریخته است . باور کردن این ماجرای عجیب - دشوار است . ولی هر چه هست حقیقت است - حقیقتی که اینروزها فرانسویها با حیرت و اعجاب و له خند و «خوشتر می» از آن یاد میکنند و وقتی بیم میبرند بشوخی میگویند :

- اگر میخواهی از دست ز نتراحت شوی . یک ماده شیر بخانه بیاور .

ولی موضوع از نظر آقای پابلو صاحب چهل ساله «بل» ماده شیر حسود و زیاده خواه کاملا جدی است . آقدر جدی که وی را با بزرگترین درام و واقعه زندگی خویش روبرو ساخته است و او که نمیتواند از ماده شیر زیبا و دوست داشتنی خویش سرفتنظر کند خود را ناچار می بیند از همسر خود چشم پوشد . آقای پابلو در مصاحبه ای که خبرنگاران را دیو تلویزیون و مطبوعات فرانسه از وی بعمل آورده اند گفت:

- علت اینکه من دست با این کارها



مردی ترسو بداخلاق و عصبانی بنام:

جری لوئیس

جری لوئیس میترسد کشته شود!



جری لوئیس از ترس این که مبادا بجایش سوء قصد شود خانه زیبا و مجلل خود را در بورلی هیلز به صورت يك زندان واقعي درآورده و تمام درونچهره‌های آنرا با میله‌های آهنی محکم کرده است. و عجیب و جالب است که وی شبها قبل از این که بر تخت خواب برود تمام فقلها و درها را امتحان می‌کند و هر شب با يك اسلحه سنگین زیر بالش بخواب میرود و ۴ تکپان را تا صبح به شکر در دی باغ و جلوی درمی-گمارد.

کارگردانان و آشنایان جری لوئیس می‌گویند این روحیه برای این کم‌دین بزرگ و معروف تعجب نیست زیرا او زیاده از حد کاری‌گند و به هیچوجه وقت استراحت نیز ندارد. شاید بطوری که مخالفان جری-لوئیس میگویند او به حرص جمع-آوری مال و ثروت مبتلا شده است. و درست مانند سگی که فکر میکندنی خواهد استخوانش را از کنارش بردارند به همه بدبین و آماده حمله است!

مبدهد تا از وی محافظت کنند. علاوه بر اینها يك دسته که باید به آنها (مردان بله‌گو!) نسام گذاشت و در آمریکا آنها (یس من) می‌گویند هر ماه معادل ۴۶۰/۰۰۰ ریال از جری لوئیس حقوق میگیرند فقط برای آنکه جری لوئیس هر چه میتواند آنها در جواب او «بله» بگوید و همیشه در هر کاری آماده برای تأیید و موافقت کارهای جری لوئیس باشند و این خوددلسرعی بزرگی باین هنرپیشه معروف میباشد. ضمناً گول قیانه شاد و خوشبخت همسر جری لوئیس را در مطبوعات و محافل نخورید و وقتی او با تاقاق پنج پسر و يك دختر جری لوئیس در مصاحبه‌ها میگوید: جری لوئیس شوهری نمونه و پدري مهربان است بدانید که بخاطر حفظ شهرت و باکس شهرت بیشتر چنین عکس العملی را از خود نشان میدهد. در حالیکه به گفته دوستان نزدیک وقتی جری لوئیس با آن قیافه عصبانی و خشمگین وارد منزل می‌شود هر کدام از افراد خانواده بگوشتی پناه میبرند.

جری لوئیس بسیار ترسوست ، علاوه بر آن شاید باور نکنید اگر بگوئیم که او مردی بسیار عصبانی و بداخلاق است و همیشه در ترس و وحشت اینست که مبادا روزی کشته شود! شاید این موضوع باور نکردنی بنظر بیاید زیرا در ظاهر جری لوئیس مردی است که روی صحنه همراهی-خندان و با ادای اصولی که از خود در می‌آورد و استعدادی که نشان میدهد همگان خیال می‌کنند که تمام ۴۴ ساعت زندگی روزانه او با چنین رفتاری سپری می‌شود. ولی دوستان نزدیکانش، حتی افراد خانواده‌اش عقیده دارند که او مردیست جدی، بد اخلاق، پول دوست، ترسو و دائم در فکر بستن قراردادهای درآمد بیشتری است و این امری را موجودی خسته کننده و کسالت آور نموده است. در حقیقت باید گفت که جری لوئیس در يك زندان واقعي زندگی می‌کند. زیرا او بخاطر ترس و وحشت از کشته شدن عده زیادی را اطراف خود جمع کرده و به آنها حقوق

رازی که پس از ۷ سال

فاش میشود

قد آن لاد برای بازی کوتاه

بود و ناچار بود روی چهار پایه

بایستد .



آن لاد و ورنیکا لیک در این صحنه هم يك چهار پایه زیر پای آن لاد قرار داشت



یعنی زانوش را خم مینموند و البته این موضوع بر آن لاد که در زندگی خصوصی بسیار مردانه و عاشق پیشه بود گران آمد و بر سر همین موضوع نیز با سوفالورن بلندفانتا پیدا کرد و کارشان بدعا کنید .

تحمل کنند تنها سوفیا لورن بود که در فیلم «تاریکی زیر دریا» حاضر نشد همبازیش روی چهار پایه بود بلکه در صحنه های دو بند و و یا عاشقانه سوفیا لورن بلندفانتا حد ممکن قد خود را کوتاه می‌کرد

صندلی قرار میدادند تا قدش بلند تر از ستاره زن همبازیش باشد و در مواقع دیگر نیز همیشه در چنین فیلمبرداری دوربین طوری قرار داده میشد که آن لاد بلند قد جلوه کند .

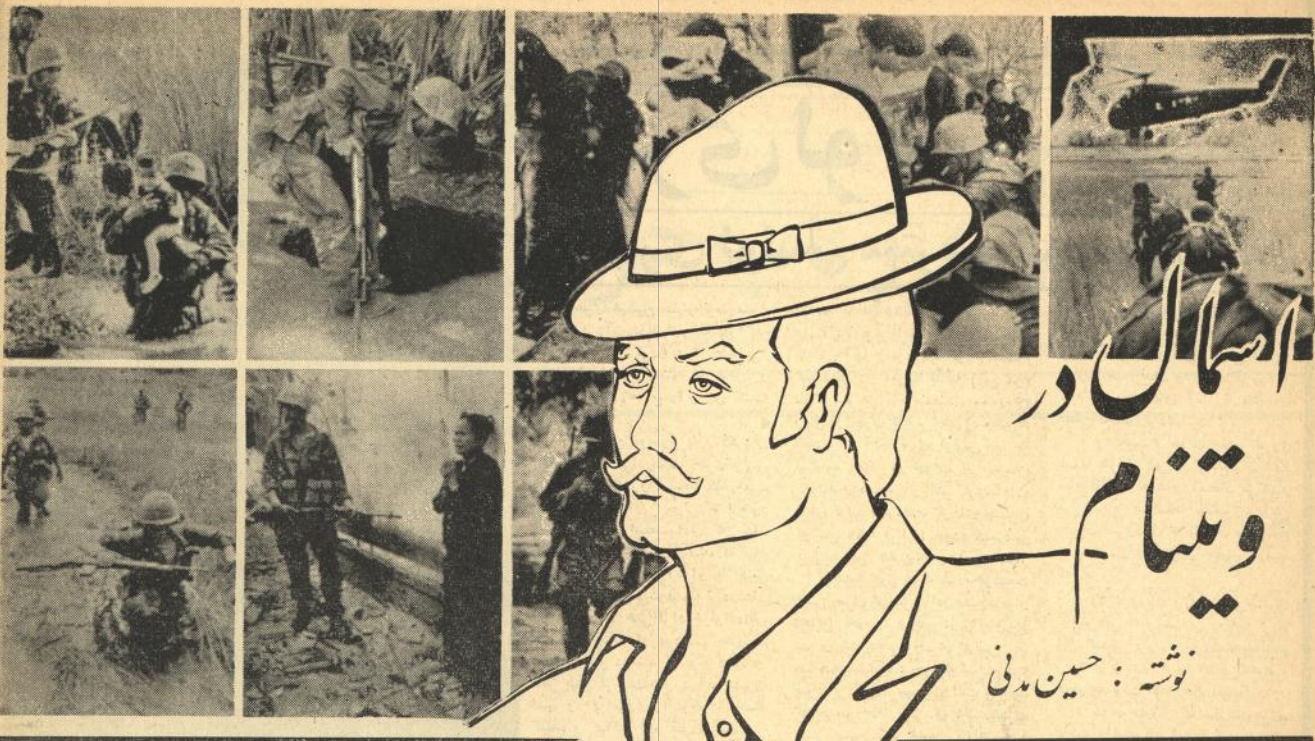
البته میشد بجای آن لاد از مردان دیگر در فیلمها استفاده کرد ولی استعداد او چنان زیاد بود و فیلمهایش چنان تماشایی فراوان پیدا کرده بود که کمپانی-های فیلمبرداری نمیتوانستند کسی دیگری را بجای او برگزینند. ستارگان زنی که با آن لاد همبازی می‌شدند مجبور بودند در موقع ایفای صحنه های عاشقانه وجود او را روی چهار پایه یا نیمکت

بود قدش فقط به ۱۶۰ سانتی متر میرسید و تصدیق می‌کنید این قد برای يك قهرمان حوادث و تریون بسیار کوتاه است . آن لاد در صحنه های مختلف خصوصاً صحنه های عشقباری با ستارگان بلند قدی مانند جین آرتور و ورنیکا لیک و سایرین همیشه يك سروگردن بلندتر بنظر می‌آمد ولی این فقط يك حقه سینمایی بود که توسط کارگردان انجام نمیکرفت باین ترتیب که آن لاد در صحنه های عشقباری را روی چهار پایه بازی میکرد یعنی در این مواقع زیر پای این هنرپیشه محبوب و قهرمان يك چهار پایه و یا شیئی که بتواند روی آن بایستد مانند نیمکت و

آن لاد هنرپیشه ۴۰ ساله و سینه‌های وسترن که در سال ۱۹۶۴ در پنجاه سالگی زندگی را بدرود گفت یکی از مشهور ترین مردان دوران خود بود و هزاران عاشق دلخسته داشت و نمونه و سمبل يك مرد جذاب به شمار میرفت ولی شاید کسی نداند که این مرد جذاب سینما دارای قدی بسیار کوتاه بود و خود در تمام عمر از این مسئله رنج می‌برد. بله این رام کتنده زن و اسب وحشی که روی پرده سینما دلها را به طیش می‌آورد و اندام متناسب او روی صحنه جلب توجه میکرد پس از اینبا کردن کشفاتی که از داخل و خارج دارای پاشنه بلندی

اسمال در یتیم

نوشته: حسین مدنی



رسم روزگار همینه!

منظره جالبی بوجود آمده بود، همه لخت روی زمین دراز کشیده و سربازی بدستور افسر مافوق شروع به تفحص و واریسی آنها کرد، سردار که درکنار اسمال دراز کشیده بود زیر لب باسمال گفت:

مستر ایرانی، خیال میکنم کار ما تمام است و بزودی زیر رگبار گلوله اینها اعدام خواهیم شد، از شما خواهم دارم بعد از مرگ من سری باستودیوی فیلم برداری ما بزنی و خبرشهادت مرا بآنها بدهی، ضمناً آدرس منزل مرا از مدیر استودیو بگیر و بچه هایم را دلداری بدهی درضمن برای اینکار هزار دلار پول نقد درجیب کت هست که آنرا بر مهاداری و صرف مخارج رفت و آمدت میکنی!

سردار ضمن بیان این کلمات اشک در چشمانش حلقه زده بود و بغض شدیدی گلویش را میفشرد. اسمال که ذره ای ترس در چهره اش دیده نمیشد گفت:

سردار جون غصه شو نخور، اگر قرار بشه تورو نطفه کنن این شش در خونۀ مام میخوابه، عوضش تو اون دنیا همه با هم شرکستی به استاد یوم فیلم برداری و ازمیکنیمو خودمم واست دل قیصرو بازی میکنم!

سربازیس از واریسی و جستجوی دقیق بآنها اخطار کرد که ازجا بلند شوند و لباسهای خود را تحویل داده لباس اوتیفورم بپوشند معمولا

وقتی افسرادی بچنگ هریک از طرفین جنگ می افتند، آنها را بلباس مخصوص ملبس میسازند تا از دور شناخته شوند، این لباس عبارتست از یک شوار کوتاه سفید و یک پیراهن آستین کوتاه بدون جیب، و این از آنجهت است که اسیر نتواند وسایل خود کشتی ویا اسلحه نزد خود مخفی کند.

وقتی همه لباسهای خود را پوشیدند نزد افسر من بور آمده در یک صف قرار گرفتند، افسر نطقی بزبان بومی ایراد کرد که بوسیله یکی از مأمورین ترجمه شد، افسر خطاب با نان گفت:

ما اسیران جنگسی را بلافاصله محاکمه و محکوم باعدام

شما یک دوست فداکار هستیم و هر کجا بروید باشما خواهیم بود.

حیبب نکاهی به اسمال انداخت و آهسته گفت: - شنبفتی سردار چی گفت؟ بی معرفت عین بوجارهای لنجون از هر طرف بادش بیاد بادش میده! اسمال شانه هارا بالا انداخت و جواب داد:

رسم روزگار تا بوده همین بوده، لا کردار تا چند دقه پیش ندیده و نشناخته مارو وکیل و وصی خودش کرده بود اما همچون که فهمید عز را ایل جوابمون کرد نالوطی رفت خود شو چسبو ند باونها در همین احوال سربازی بسا عجله داخل شد و اطلاع داد کامیونی که قرار است اسیران را بمرکز فرماندهی کل انتقال دهد حاضر است و سپس در حالیکه از آنها پشتت مراقبت میشد با اشاره فرمانده سوی کامیون ارتشی روان شدند و چند لحظه بعد کامیون در یک جاده فرعی پردست انداز بر اه افتاد.

فیلم اسمال در امریکا تهیه میشود

بزودی ناصر ملک مطیعی هنرپیشه هنرمند سینما برای ایفای نقش اسمال که قرار است فیلم آن در یکی از استودیوهای بزرگ امریکا تهیه شود به آن کشور عزیمت می کند. تهیه کننده قسمت ایرانی این فیلم میثاقیه است. سوژه فیلم داستان معروف اسمال در نیویورک نوشته همکار گرامی ما حسین مدنی است و لسی ممکنست بتقاضای فیلمبرداران امریکائی داستان سفر اسمال به یتیم نام نیز به آن اضافه شود.

بافر از چطور ی؟!!

در لحظات اول سکوت مطلق بین آنان بر گزار شد ولی وقتی کامیون در یکی دودست انداز افتاد و همه را روی سرو کله هم ریخت صدای اسمال بلند شد و گفت: - بنظر من این پاروشوفر تا کسی باده که گذاشتنش رو این کامیون! بعد صدایش را بلندتر کرد و خطاب به سرباز راننده گفت: - آقا داداش تو که کت هر چی شوفر بیا بونیه از پشت بستن؟ بابا مکه لاشه گوسفند میبری قضا بخونه تحویل بدی.

سرباز محافظی که در کنار اسمال نشسته بود بخیال اینکه او دارد به راننده ناسزا میگوید با عصیانیت سر اسمال جینی کشید و او را امر بسکوت کرد، از طرفی الویس بریملی بوبوب هوب بستخی ناراحت بودند زیرا راقصه ها تیکه با آنان همراه بودند در همان فرودگاه از دسته آنها جدا شده و با یک هواپیما پرواز کرده بودند. حیبب بیک نقطه مهوت شده بود و معلوم بود افکار دور درازی او را مشغول کرده است، او جوانی شرور و ماجراجو طلب بود و همیشه دوست داشت آشوبی بپا کند و همه را بجان هم بیندازد، از او هیچ خطری نمیترسید و از جدال و دعوائی که ایجاد میکرد لذت میبرد، اینک در رمز خود مشغول طرح نقشه خطن ناکی بود. باید هر طور شده خود را از مهلکه نجات دهد، بهمین مناسبت وقتی بطرح نقشه

بی پولی يك ملکه

ملکه انگلستان می گوید:

حقوق من در مقابل مخارج روز افزون در بار انگلستان کافی نیست

که بر کشور بریتانیا سلطنت می کند مخارجی دارد که در تصور نزن نمیکند.

دولت انگلستان از ۱۹ سال قبل یعنی از سال ۱۹۵۲ و هنگام تاجگذاری ملکه این مقرری را برای مخارج ملکه انگلستان تعیین کرده و در مدت این نوزده سال با آنکه هزینه زندگی در بریتانیا بمقدار زیادی بالا رفته و در نتیجه میزان مخارج ملکه نیز بیشتر شده است حتی يك پنی به مقرری الیزابت اضافه نشده است.

در بار انگلستان ۳۱۴ کارمند دارد که از آن میان یازده راننده برای ۲۸ اتوموبیل، بیست منشی و چهار کارآگاه خصوصی می باشند ولی تعداد این کارمندان در گذشته خیلی بیشتر بود و ملکه الیزابت عده ای از آنها از جمله چند کلفت را اخراج کرده است.

مدتی است ملکه الیزابت برای کسب درآمد بیشتر در قصر های خود را برای مردم باز کرده و در مقابل وصول ورودیه مردم می توانند به تماشای قصر های اختصاصی او بروند.

ادوارد هیث نخست وزیر انگلیس اخیراً به الیزابت گفته که او نیز مانند سایر مردم انگلیس میتواند از این وضع شکایت کرده طبق قانون اساسی که به او اذیت بالا رفتن هزینه زندگی به کارمندان کارگران انگلیسی حق داده که تقاضای اضافه حقوق نمایند می تواند تقاضای اضافه حقوق نماید.

حالا باید دید ملکه الیزابت که چند روز قبل چهل و پنجمین سال تولد خود را جشن گرفت برای دریا حق حقوق بیشتر چه کار خواهد کرد؟



انگلیسیهای مرتب و منظم، مدتی است که دست به طغیان زده اند و هر چند مدت يك بار دسته ای برای افزایش حقوقشان سرودا برآه می اندازند و دست باعصاب میزنند. اول نوبت پستچی ها بود و بعد کارکنان اداره برق و آبرو افراد پلیس برای اضافه حقوق تهدید باعصاب کردند.

بطوری که مطبوعات انگلیسی مینویسند اخیراً الیزابت دوم ملکه انگلستان نامه ای بشورای سلطنت و مجلس انگلستان نوشته و در آن ذکر کرده که: پس من چه کنم؟

الیزابت ۴۷۵/۰۰۰ لیره استرلینگ در سال مقرری میکند و این پول شامل تمام مخارج



تمام قوهای انگلستان به ملکه الیزابت تعلق دارد ولی این حیوانات هم خرج دارند

(۶)

« آنچه گذشت »

« اسمال » جاهل معروف همراه با « حبیب کاکل » که برای تفریح و گردش بارو با رفته بودند هنگام بازگشت به تهران از هواپیما جا میمانند و در نتیجه با يك هواپیمای شرکت آسیائی بسوی تهران پرواز میکنند، در هواپیما با بوب هوپ و الویس پرسلی که برای اجرای برنامه بویتمام می رفته اند آشنا میشوند، پس از حرکت از بیروت در بین راه سه جوان هیپی اقدام به زدن هواپیما می کنند و اسمال با شهامت تمام هر سه را دستگیر می سازد، سرانجام هواپیمادريك فرو دگاه نظامی واقع در مرز کامبوج و ویتنام فرود می آید و چند سر باز بداخل هواپیما می آید و مسافران را زدن فر مانده خود می برند و دستور می دهد همه بصرف روی زمین دراز بکشند

خود مطمئن شد آهسته در کنار گوش اسمال گفت،

- آقا اسمال به فکری بکله ام رسیده:

- چه فکری کل حبیب؟

- خیال کنم به پسندن؟

- راجع به چیه؟

- اگر بهت بگم خودت میگی ایواله.

- چقدره لفتش میدی حرفتو بزن دیکه.

حبیب با نگاه دورو پرش را و رانند از کرد و ادامه:

- ببینم با فر اچطوری؟

- چنی؟ بنظر میفر ازر د آبت حرکت کرده!

دادم کجای کاری، مکه میشه از دست این قراولهای زبون نفهم فرار کرد؛ وانگهی تو این جنگل ها و ویا بونهای خدا که معلوم نیست سروتش کجاست و صاحبش کیه چه جور میشه فلنگ بوست!

- آقا اسمال راستی اینه که من دارم دیکه کلافه میشم، آخه ناسلومتی مام و اسه خودمون آدمیم تا کی با عاس به مشقت جو نور زرد نیو مارو عین جوال کاه ای نور دو نور بفرستن؟

- خوب حالا او مدیو این کارم کردیم، از کجا معلوم که گهر به مشقت آدمای بیمه رفت تراز اینا نیفتیم.

حبیب که عزمش را برای فر اچزم کرده بود گفت:

- گوش کن آقا اسمال، آدم وقتی میشینه پای مین قماش از دو حال خارج نیس یا میبزه یا میبازه، زندگونی مام مته همون

قمار شده یا مین نیم بچاک و جون سالم بدر میبریم یا مین زن شهیدمون میکنن شق سوم که نداره!

اسمال صدایش را بکلفت کرد و با اعتراض گفت:

- کل حبیب باز داری کله شقی میکنی ها؟ آخه آدم حسابی مکه نمی بینی ما الان دم او نه زنیوریم، آخه تیر و توپ و تفنگ که اینجرفها سرش نمیشه، یهوخ می بینی زدن عین آبکش سوراخ سوراخ خون کردن!

حبیب که در نقشه خودش سخت پا بر جا بود در پاسخ اعتراض اسمال باطمینان زیاد گفت:

- آقا اسمال از اینکجه شما سرور ماهستی حرفی نیست، شما سمت پیش کسوتی داری و نوکرت هر جا که باشه کوچیک ابدالته.

شما توس مام کهه بزنی بچون هر چی مردم سرمون بولد نمیکنیم، اما به موضوع تو کاره که میخوام با اجازه سرور خودم روکنم، نوکرت تصمیم گرفته هر جور شده بز نه بچاک!

البته می بخشین که جلوی سرور خودم جاسارت میکنم و رو حرفش نه میارم!

اسمال سری تکان داد و گفت:

- کل حبیب، بیاو حرف بپرتو بشنو و دست از این قلق بیخودی بردار، آخرش به کاری دست خودت میدی ها؟

حبیب دیکه سکوت کرد و چیزی نگفت، نشان میداد که هرگز از تصمیم خود منصرف نشده و در بقیه در صفحه ۴۶

آنچه که خوانده‌اید:

«دونا» زنی است از اشراف انگلیسی که تمام خوشبیهای راج اشرف انگلیسی زمان خود را دیده و سرانجام از آن لذت برد که پس از مدتی برای او جنبه عادی و مبتذل پیدا کرده و سرخورده است. دونا نمی‌تواند وی را بزندگی با بندگند با بنجهت تصمیم بگیرد لندن را باز ندگی آلوده آن شهرها کرده به خانه ییلاقی خود در کنار دریا برود.

«دونا» همان شب بی‌اعتنا به تقاضای شوهرش با تفاق دو بیجه خرد سال و دایه آنها با کالسکه به سوی دهکده ناورون حرکت می‌کند. و روز دیگر هنگام گردش بدست یک مرد ناشناس اسیر و بهشتی برده میشود و در کشتی بین فرنگی و پیمانهای منعقد میگردد و روز دیگر دونا بمنزل لرد گودلفین میرود.



دونا

اثر: دافنه دوموریه
ترجمه: فریدون حاجتی

فصل هشتم

سرانجام دونا به مهمانی گودلفین رفت. هوای اطاق حفقان آور بود. همسر لرد گودلفین دستور داده بود که پنجره‌ها را به بندند و پرده‌ها را بکشند. دونا تخم شدومقدار نسبتاً زیادی از کیکی را که لرد گودلفین باو تعارف کرده بود بسگی که در جلو پایش خوابیده بود داد و لقمه دیگری که از آن آب می‌چکید میان لبهای بی‌میلش گذاشت. گودلفین گفت:

«اگر تو بتوانی هاری را متقاعد سازی که از خوشگذرانی و عیش و عشرت در لندن چشم‌پوشد، ما از این مهمانیهای خصوصی زیاد خواهیم داشت. آنگاه باغور و نگرنگی باطراف خود نمود و اضافه کرد:

«من واقماً برای هاری که اینجا نیست خیلی متأسفم.»

دونا از خستگی به پشتی‌صندلی تکیه داد و یکبار دیگر میهمانان را که در حدود ۱۵ الی ۱۶ نفر میشدند شمرد. خانمها لباس شب و دستکشهای اورا که با آنها روی دامنش بازی میکرد و کلاهش را که بر متغییل آن قسمت راست صورت اورا پنهان کرده بود نگاه میکردند و مردان همچون کسانی که در ردیف جلوی صحنه

یک تماشاخانه نشسته باشند بهت زده باو خیره شده بودند و یکی دونا از آنها هم‌با گستاخی راجع به زندگی شاهزاده‌های انگلیسی و اشراف از او سوال میکردند.

دونا گفت: «مثل همیشه تعدادی کودک پابرهنه در خیابانهای سنک فرس ولی خاک آلود لندن می‌دوند و شوالیه‌های لاف زن در کنار در میخانه هامستا نمی‌خندند و قهقهه می‌زنند و مردانی سبک‌منزاداره امور را در دست دارند.»

دونا سکوت کرد، سکوتی که نشان میداد با وجود تمام اینها او وطن خود را دوست دارد.

یکی گفت: «ناورون خیلی دور افتاده است و در مقایسه با لندن در نظر شما به بی‌نوله‌ای میماند. ایکش که ما بیشتر نزدیکتر بودیم و بیشتر میتوانستیم بدیدنتان بیاییم.»

دونا گفت: «این نهایت لطف و بزرگواری شماست. هاری صمیمانه از شما قدردانی میکند. ولی افسوس که جاده‌ای اینجا به ناورون بی نهایت خطرناک است و من بزحمت توانستم خود را با اینجا برسانم و در راه با خطرات زیادی مواجه شدم، علاوه بر یک مادرم، مادری که تقریباً تمام وقتش را صرف تعلیم و تربیت بچه‌هایش میکند. خانم لرد گودلفین آهی کشید و گفت:

«بعقیده من شما جرات و جسارت زیادی دارید که بدون همسران زندگی میکنید. من فکر نمی‌کنم بتوانم تحمل چند ساعت دوری جورج را داشته باشم.»

طرف‌فکر خانم لرد اورا بر روی صندلیش سست نمود. گودلفین با آن برجستگی بزرگ روی بینی‌اش واقماً نفرت‌انگیز بود. گودلفین گفت:

«افسار گمیختگی و بی‌قانونی سراسر دنیا را فرا گرفته است. شما به پیشخدمتها پتان اعتماد دارید؟»

دونا گفت: «اگر غیر از این بود، حق دوستیم را با هاری بجا می‌آوردم و دو یا سه پیشخدمت خوب برای شما میفرستادم.»

گودلفین نگاهی به (توماس استیک) انداخت. توماس مالک سرزمین وسیعی در خارج «پنیرن» بود، او لبهائی نازک و چشمهائی زین داشت. (توماس) با تفاق دوستش (روبرت پن‌روز) که از اهالی «ترگوئی» بود پخانه گودلفین آمده بود. (توماس) گفت:

«من فکر میکنم که گودلفین به شما گفته است که چگونه ما از دست‌دریا تهدید میشویم. دونا در حالیکه تبسمی بر لب داشت گفت:

«بوسیله یک مرد فرانسوی مکاریا بقول شما فرنگی.»

(توماس استیک) جواب نداد. «ولی او دیگر ممکن نیست بتواند ما را بفریند.»

«واقماً آیا برای مراقبت سربازان بیشتری از بریتول اجبر کرده‌اید؟ اوستیک از شرم سرخ شد و از روی عصبانیت نگاهی به گودلفین انداخت و گفت:

«در حال حاضر دیگر مسئله من دور مطرح نیست، من از اول هم با این عقیده مخالف بودم و میدانستم که دیر یا زود این مسئله از بین میرود. ما در نظر داریم که خودمان خارجیان را از سرزمینمان خارج سازیم.»

گودلفین با خشکی گفت: «از تجمع ما جلو گیری میکنند.»

(پن‌روز) گفت: «یکی از میان ما کبه صلاحیت بیشتری دارد باید برای مبارزه با دزد دریائی فرانسوی رهبری گروه را به عهده بگیرد.»

چند لحظه همه خاموش شدند. سه مرد خیره‌خیره و با سوغتن یکدیگر را نگرینند.

دونا آهسته زیر لب زمزمه کرد: «آنها هیچگاه موفق نخواهند شد چون بیکدیگر اعتماد ندارند.»



تا

توماس استیل خطاب باو گفت:
- ممدرت میخوام
دونا گفت:

- چیزی نیست. ناگاهان سطری از کتاب مقدس بیادم آمد. شما راجع به دزدان دریایی صحبت میکردید. عده‌ای علیه‌یکدیگر. البته گرفتار خواهد شد. اما برآستی چگونه میخواید او را اسیر نمائید؟

- او تنها نیست تصور میکنم تعدادی از افراد فرنجمن در دهکده‌ها میباشند. آیا شما بخدمتکارانمان اعتماد دارید؟
گودلفین هم همین سوال را کرد.
او جواب داد:

- آیا شما میخواهید مرا بترسانید؟
- اگر شك ما میدل به یقین گردد تمام آنها راه را به دار می‌آویزیم. ما عقیده داریم فرجمن پناهگاهی در طول ساحل داردو احتمالاً یکی یا دوتا از اهالی دهکده محل آنرا میداند.

- آیا بازرسی دقیقی نکرده‌اید؟
- خانم عزیز، ما همیشه سرناس این منطقه را به وقت جستجو و بازرسی میکنیم ولی همانطور که خود شما شنیده‌اید آن شخص همچون مار می‌است و می‌نماید که ساحل را بهتر از خود ما میشناسد من تصور نمیکنم که تا بحال حتی يك شخص مشکوک هم در اطراف ناورون دیده باشید؟
- آبد!

- قصر شما مشرف به رودخانه است ، پس شما میتوانید هر کشتی خارجی که با نجا داخل یا خارج میشود ببینید ؛

- مطمئناً .
- هیچ نه خواهم که شما را مضطرب سازم ، آهایچ میدانید که فرنجمن در گذشته مدتی درهل فوورد زندگی کرده است ؟

- شما مرا میترا سید .
- فرنجمن برای هیچکس ارزشی قائل نیست .
- منظورتان اینستکه او به اصول اخلاقی پایبند نیست ؟

- متأسفانه همینطور است .
- و مردانش وحشی و از جسان گذشته‌اند ؟

- آنها یکمده دزد دریائی میباشند .
دونا بعنوان مسخره پرسید .
- آیا آدمخوار هم هستند ؛ پس کوچک

من بیش از ۲ سال ندارد .
خانم گودلفین از وحشت فریاد کوتاهی کشید و شروع به آرزون خود نمود و نوهش از ناراحتی زبانش را بستف دهانش چسباند .
گودلفین گفت .

- لوسی ، البته خانم دونا طعنه‌میزند و بطرف دونا برگشت و اضافه نمود ؛
- من خود را مسئول جان مردم این منطقه میدانم و چون هاری باشما در ناورون نیست برای شما نگرانم .

دونا از جایش بلند شد و دستش را دراز کرد و گفت ؛

- از لطفتان متشکرم . مهر بانهای شما را هیچگاه فراموش نمیکنم ولی هیچ جای نگرانی نیست زیرا در صورت لزوم من میتوانم در را محکم ببندم و با بودن همسایه های دلیر و قابل اطمینانی چون شما ...

و در این موقع نظری به گودلفین و سپس به اوستیک و بعد به پنروز افکند و اضافه کرد .
- مطمئن هستم که هیچ خطری مرا تهدید نمیکنند .

هر سه مرد دستهای او را بوسیدند .
دونا با تسمی از آنها تشکر کرد و گفت ؛

- از همه اینها گذشته شاید فرنجمن ساحل ما را ترک کرده باشد .
اوستیک گفت ؛ او آدمی حقه بازاست درست مانند شیطان .
وقتی که آرام تر است خطرناکتر میشود . بزودی بازم اخباری راجع به او خواهیم شنید .
پنروز گفت .

- او همیشه در جایی پیدایش میشود که ما کمتر انتظار داریم .
اوستیک آهسته گفت .

- منتها آرزوی من اینست که قبل از غروب خورشید او را بروی بلندترین درخت باغ گودلفین حلقی آویزیم .
دونا گفت ؛

- آقا شما خیلی بیرحم هستید .
آن مرد جواب داد ؛

- اگر دارائی و ثروتتان ، تا بلو ها ، ظروف نقره‌ای و خلاصه تمام اشیاء با ارزش شمار بوده میشد شما هم مانند من بیرحم میشدید .
دونا گفت ؛

- هیچ فکر کرده‌اید که چه لذتسی جانشین آنها شده‌است .
اوستیک با خشم گفت ؛

- متأسفم و در حالیکه صورتش بر -
افروخته شده بود از آنجا دور شد .

گودلفین دونا را ناگالسکه مشایبت کرد و گفت ؛
- اوستیک خیلی پولهایش را دوست دارد .

دونا با لبخند جواب داد .
- رك كوئی عادت من شده‌است .
- این نکته را تمام اهالی لندن میدانند .

گودلفین نگاه تندى به ویلیام که مهار اسبها را درست داشت انداخت و گفت ؛

- به سورجی اطمینان دارید ؛
- کاملاً .

گودلفین خود را کمی از کالسکه کنار کشید و گفت ؛

- در این هفته چند نامه بشهر بقیه در صفحه ۳۴

تهیه و تنظیم از: شبنم



آرایش جالب موی سر که در
ایتالیای طرح شده است.

دو پیراهن زیبا از پارچه
گلدار و حاشیه دار از ابریشم طبیعی



آخرین خبرهای مد



در محافل شیک پوشان تهران

اختلاف

در اثر اختلافی که بین یکی از تجار سرشناس و صاحب یک کارخانه ریسندگی باخانش برسر اقامت در کازینو با بلزر و بیایلی شخصی در چند روز تعطیل هفته گذشته روی داد آقا که میل داشت در ویلای شخصی اقامت کند کازینو را ترک کرد و به ویلای شخصی رفت و در نتیجه چون کیف لوازم آرایش خانم در اتومبیل آقا جا مانده بود خانم ۲۴ ساعت خود را در اطاق هتل مجوس ساخت زیرا حاضر نبود بدون آرایش در میان مردم حاضر شود و روز بعد دوستان وساطت کردند. آقا را به کازینو بازگردانند و در نتیجه خانم توانست از اطاق هتل خارج شود.

برای جلوگیری از دزدی

هوایما

آقای جوان شیک پوشی که چند شب پیش از لندن وارد ایران شده بود کسمر بندی طرح قطار فتنک که اکنون در لندن ز یاد رایج شده برگمر داشت. بخاطر دزدی های متعدده هوایما که اخیر از وی میدهد در فرودگاه لندن دچار بازرسی ماموران انگلیسی شد و در تهران هم ماموران گمرک تمام

نگهبان در منزل

منزل مجلل یکی از صاحبان صنایع بزرگ دارای نگهبان و تلفن و اطاق مخصوص کنار در ورودی باغ میباشد در نتیجه میهمانان و اشخاصی که به این منزل مراجعه میکنند نام و نشان و علت ورودشان بوسیله نگهبان با تلفن به صاحب خانه اطلاع داده میشود و با کسب اجازه در را بروی مراجعه کننده باز می کند.

دنیای مد و زیبایی

شلوارک

شلوارک های جدید که تاروی زانو میزند در پاریس رایج شد این شلوارها در قسمت روی زانو دارای برش های جالب است و دیگر کمتر از شلوار بدون برش ساده اثری هست.

کفش

بیشتر کفشهای امسال با بدین پشت ساخته شده و با قسمت زیر پا پشته آن از چوب، پنبه درست شده است.

زیورآلات

زیورآلات امسال بیشتر از طرحهای میوه مانند هلوسیب گلای و انواع دیگر ساخته شده مخصوص تابستان است.

چکمه

روی چکمه تابستانی و یاشب که اکثر آنرا چرم تهیه شده گلدوزی و ابریشم دوزی های جالب شده و یا اصلا چکمه هایی از پارچه های کوبلن یا نقوش جالب تهیه شده است.

چهل تکه

از پارچه های نقش چهل تکه و یا چهل تکه های اصلی کت و شلوار و کت های بلوز جالبی در پاریس و لندن ورم تهیه شده است.

برای آقایان

کت و شلوارهای مردانه امسال اکثر آنرا پارچه ترکیبی و زرسه یشمی با مدل اسپرت و کمردار و جیب از روان انتخاب شده است.

لباس جالبی است مدل افریقائی با دامن راه راه

نارنجی و قرمز و سیاه و سفید و بلوز قرمز با گر دنبند

چند رنگ تهیه شده از منجوق

میخکوب



وکیل

نویسنده:
شبدیز

مرد جوان ۲۹ ساله بنام «اردوان» که از خانواده سرشناس و معروف ایران است سرگذشت جالب خود را از زمانی بازگویی کند که در یک شب سرد زمستان «مشهدی عباداله» خدمتکار قدیمی آنها که مریض و مشرف بمرگ است از او تقاضای دیدار میکند

«اردوان» این تقاضا را با کراه میپذیرد و قول میدهد که بهر نحو شده خرج درمان او را در بیمارستان بگیرد و همان شب بکلوب میرود و سرانجام آقای «شرقی» را میگرداند اما در مقابل التماس و تقاضای او آقای «شرقی» بجای کلمات مالی یک میخکوب میدهد و او تحت تأثیر این عمل همان شب به خانه «شرقی» دستبرد میزند. و چند روز بعد نیز بخانه یک پیر دختر میرود تا در آنجا مبادرت بسرقت نماید و در آنجا با یک دزد دیگر مواجه میشود که خود را منصور کوچیکه معرفی میکند و روز بعد بیدار او میرود و سپس بخانه باز میگردد.

بیرون برو و سفارش مرغش را میگرد که مادر بیوقف بآنها سر بزند و آب و دانه بدهد. مادرش میزد که اینجا شده مثل خانه روستایان، هر گوشه اش جا نوری و پرندای زندگی میکند.

برادرم که رفت من پانزین رفته و صبحا نه خوردم. مادر پرسید:

- این روزها معلومه تو کجایی و چیکار میکنی؟

- مگه چی شده؟

- هیچی، یکماه بیشتره که تو سرگیجه گرفتی. دیکه کسی توی خونه بدات نمیکشه اینجا واسه تو حکم مسافر خونه روداره. میای، به غذای میخوری و یه بولی میگیری و میری بی کارت.

- به چیزی یاد رفت بگی، یسه چیز عوضی گفتم.

- چی عوضی گفتم، چی یادم رفت.

- کسی از مسافر خونه بولدستی نمیکیره، بجای این جمله خوب بودگی میای به غذای میخوری و میخوای بی میری. دیدی مادر؟ همه حرفیات اینجوریه.

- خوبه، حال دیکه جوچه یکساله ازین ایراد بگیره.

- بعضی جوچه های ماشینی هستن که سر یکماه و نیم که از تو لاش میگردن دو تایی به مرغ بومی میشن. نمیدونم این جوچه ها رو دیدی مادر، من از همونها هستم.

- خیال میکنی عقل و شعور به هیكله اتا قاف میکنی؟ هر چی هیكل بزرگتر بشه فهم کمتر میشه.

- آفرین مادر، مرحباً. هنوز درسهای مدرسه یادت نرفته، راستی مامان تا کلاس چندم درس خوندی که این چیزها رو بلدی؟

- سر برم نذار، حالا دیکه کارت باونجا رسیده که منو مشخوره میکنی.

مادر همیشه غرولند میکرد و بمن و برادرم و دیگر افراد خانواده ایراد میگرفت. دیگران عصبانی نمیشنند و با او به مجادله میپرداختند و چرو بحث میکردند. اما من فوراً کار را به شوخی میکشیدم و موضوع را تغییر میدادم و در پایان او را میخندانیدم و میرفتم. صبحا نه را خوردم و از جای برخاستم و باطاق خودم رفتم. ساعت ده و نیم بود که سرو روزا صفادادم و یکی از بهترین لباسها را پوشیدم و تنچینه را در جیب نهادم و رفتم. امکان داشت مثل روز قبل یک جیب پر سرامت بیاید لذا لگ سینه و ساعت را در جیبمست چپ بغل کنم گذاشتم و سر جیب را با یک سنجاق قفلی محکم کردم و بستم.

خیلی بی پول نبودم اما آنچه که میگرفتم مرا تأمین و راضی نمیکرد بخصوص باروشی که اخیراً برای زندگی

خودکشی در هتل

ساعت ده شب بود ..
 تاکسی جلو (هتل لوکسور) متوقف شد ..
 مردی شیک پوش، کوتا قد و لاغر اندام، پس از پرداخت پسون، از آن پیاده شد و بدون اینکه سلام دربان را پاسخ بگوید سان هتل را با جله طی کرد و جلو آسانسور ایستاد.
 در بیرون باران شدت میبارید. چند لحظه ای طول کشید تا آسانسور پائین آمد: آسانسور کاملاً خالی بود و جز متصدی آن که یک پریچه یازده - دوازده ساله بود کسی در آن دیده نمی شد.

پریچه کلاه خودش را با احترام برداشت و تعظیم کوتاهی کرد ولی با قیافه بی تفاوت و خشمگین مرد روبرو شد.
 «... و وقتی داخل آسانسور شدند، مرد نا بختی خند گفت:
 - طبقه آخر .. چهاردهم.
 - بله قربان ..

وقتی به طبقه ۱۴ رسیدند پسرک انتظار داشت انعام ناچیزی بگیرد ولی آن مرد حتی تشکر هم از او نکرد.
 پسرک پیش خود گفت:
 - امروز اینطور نبود که اینقدر شیک نمسوت بشوید .. لابد میبوتره! و خواست داخل آسانسور شود، اما چیزی را که از آن مرد دید و ویرا در جای خود میخکوب کرد.
 آن مرد بجای اینکه داخل اتاق شود از حال درو شد و پنجره را باز کرد از توی پنجره رفت بیرون و غلی رخم باران تند و غشیدند روی لبه دیوار که فقط ۳۰ سانتیمتر پهنایش بود ایستاد ..

پریچه فکر کرد:
 - میخواه خودکشی کنه! ..
 و سپس بدون تا مل در همان طبقه در اتاق کار آسمان خصوصی را که تصادف در کنار همان پنجره قرار داشت صدا در آورد ..
 کار آسمان خصوصی (آلفرد - براند) تپشش ماه بود که در این هتل استخدام شده بود ..
 او جوان قوی هیکل بلند قدی بود، و با قیافه ای جذاب و مردانه و چشمانی نافذ.
 «آلفرد» شب گذشته تا صبح در هتل گرفتاری داشت. گرفتاری که البته بدون آنکه مدیر هتل متوجه شود، خودش برای خودش در هتل فراهم کرده بود. موضوع از این قرار بود که زنی بی نیابت زیبا صبح دیروز به هتل آمده و در یکی از اتاقهای طبقه ۱۴ مسکن گرفته بود.

اما، ساعت ۱۲ نیمه شب یکی از گارسنیا از دور دیده بود که مسردی داخل اتاق آن خانم شد. و این کاری بود که در شان شهرت هتل لوکسور نبود ..

گارسن مذکور تا آمده و بخود چرات داده بود مدیرا بیدار کند و چگونگی قضیه را با او بگوید، یک ساعت طول کشیده بود.
 پس از یک ساعت وقتی در اتاق آن خانم بر ا صدا در آورده بودند، جز خود او کسی را در اتاق نیافته بودند. مدیر و کار آسمان، هر دو با هم اسطاق را جستجو کرده بودند مدیر از خانم عذر خواهی کرده ولی در عین حال از کار آسمان خواسته بود که تا صبح مواظب اسطاق آن خانم باشد تا ببیند کدام یک از مسافرن باطاق او میروند، چون سرفتن از

آن کسی که قبلا سراغ خانم را گرفته بودو یک ساعت با او در آغوش هوس انگیز او کنرانده بود خود آلفرد بود!

آلفرد از آن تپ مردها بود که از مردهی زنان خوشگل هم نمیگذشت هم داشت. وضع مادی اش هم ایس اجازه را باو میداد.
 خلاصه آنکه آلفرد خواب بود که مامور آسانسور در اسطاق او را صدا در آورد.
 (آلفرد) از خواب پرید و بر زمین لغت فرستاد، پیشش خود فکر کرد



از: جوزف فاستر ترجمه: کالاش

— میدانم... ولی... آهان...
 شاید از پشت این پنجره بنوا آید او را ببینید. روی لبه دیوار ایستاده می- بینید؟
 «آلفرد» از پشت قطرات درشت باران و در تاریکی سایه مردی را دید که روی لبه دیوار ایستاده است. بقیه در صفحه ۳۴

— مهمه آقای براند .. باور کنید خیلی مهمه... خودکشی ...
 — چی؟
 آلفرد، وحشت زده در را باز کرد:
 — بیاتو ببینم چی میگی؟
 — بکنفر میخواد خودکشی کنه.
 — مسافر ماست؟

«لاید امشب هم باید تا صبح بیداری بکنم»
 او ریدوشامیر را تش کرد. چراغ را روشن کرده پرسید:
 — کیه؟
 — من هستم، آقای آلفرد براند.
 مامور آسانسور ...
 — چه درده؟

وروجکا

آخرین قسمت

آنچه که از این بیمدندان شب در مسکو اتفاق افتاد بنظر وروجکاتیبه خواب و خیال آمد. اکنون در اوامیدی تازه، که از مدتها پیش فقط در قلبش کورسو زده بوده رخسود آمدن انومبیل بزرگ، باعلامت فرماندهان نظامی روی گلسکیر راست، عبور از خیابانهای خلوت و کم روشنائی مسکو، انعکاس صدای موتور ماشین بین دیوارخانه‌ها، نور زردرنگ نورافکن‌های ماشین که تاریکی را می‌شکافتند. بدش صورت لاغر الکساندر برکهایم که که روی صندلی ناشو مقابل تشکچه بسوی او خم شده و د نوک انگشتش را به پیشانی او می‌کشید و دست آخر آن زن جوان مو طلایی که با نیم‌رخ عاجگون خود کنارش نشسته بود و از او بسوی عطر فرانسوی مخلوط با بوی چرم و بنزین بمشام میرسید و از همه گذشته صدای او که هنوز هم همچنان دقایق گذشته در آن انعکاس داشت: - خیلی متاسفم... ما دیر کردیم، موتور بازی درآورده بود. هیچکس دیگر این پیش آمد را حساب نکرده بود. درآنائی که گریشکا با موتور و ریمیرفت من انگار روی آتش نشسته بودم و بعد وقتی آن‌دو سرباز چریک را دیدم... وای خدا آن‌روز را نیابرد...

برکهایم گفت: - من انتظار داشتم شوهرتان بیاید... سرهنگ پرونسکی! زن جوان جواب داد: - از اضا همین قدرها هم داشت... اما من به‌رزبانی بود او را قانع کردم در جلسه شورای فرماندهی شرکت کند و من بجای او در شیمیکی بدیدن خواهم بروم. زن خندید: خنده گرم و خوشحال و بی دغدغه خاطر شیبه خنده دختری جوانی که دسته گل با مزه‌ای به آبداده باشد. بعد روسوی وروجکا کرد و چنان بیست او متمایل شد که گوئی میخواست خصوصیات قیافه او را در تاریکی به‌ذهن بسپارد. و گفت:

- معذرت می‌خواهم که خودم راه‌م نمی‌نکردم، من نادیا پرونسکی هستم. سرهنگ پرونسکی شوهر من است. حتماً آقای دکتر برکهایم از او برای شما تعریف کرده است. آخ، کسه من هیچ مبادی آداب نیستم!

یتوئی را که آستر پوست داشت روی شانه وروجکا بهن کرد گوشه یتو را به پشت او فروداد و بعد چین‌های یتو را با حرکاتی سریع و ماهرانه صاف کرد و گفت: - هوا سرد شده، اما یک لحظه صبر داشته باشید... بزودی گرم میشوند. بهتر شد؟ وروجکا گفت: - او، بله مرسی! وروجکا خیلی چیزهای دیگر میخواست به آن زن بگوید، اما زبانش قاصر از سیاست گوئی بود. برکهایم پرسید: - شما جداً در شیمیکی یک خواهر دارید؟ - بله، البته. او بیرون شهر در یک ویلای روستائی زندگانی می‌کند. از مال دنیا فقط همان برای ما مانده.

وسپس چنانکه گوئی میخواست حالت تاسفی را که در کلامش بود از بین ببرد با عجله‌ای زیاد تر افزود: - من دفعات و تقریباً هر هفته به دیدن او می‌روم و به‌من دلیل امروز به آنجا رفتنم جلب توجه نخواهد کرد. علاوه بر آن خواهم بمن تلفن کرده و گفته است که حالش خوش نیست. بهر حال، شانس آورده‌ایم. شیمیکی بر حسب تصادف در مسیر راه آن پطروگراد قرار دارد و ما با خیال راحت می‌توانیم به قطاری که ساعت یک‌بند از نیمه شب حرکت می‌کند برسیم. این قطار ما است؟ - بله. من برای شما گذرنامه‌های جدید آورده‌ام و آن گذشته جواز مسافرت. بموجب این گذرنامه‌ها و جواز مسافرت‌ها شما و خانمتان برای انجام یک ماموریت دولتی عازم پطروگراد هستید گذرنامه و جواز مسافرت قلابی

نیستند به‌مین دلیل هیچکس برای شما مزاحمتی ایجاد نخواهد کرد علاوه بر آن آدرین مردی را هم در پطروگراد به شما می‌دهم. او شما را به مرز فنلاند خواهد رساند. اما قبل از رسیدن به شیمیکی باید لباس عوض کنید. بین راه در جای مناسبی توقف می‌کنیم... تمام ما بحتاج را همراه آورده‌ام، - آیا راننده مزاحم کار ما نیست. - گریشکا را می‌گوئید؛ او، - از بابت او هیچ بخودتان نگرانی راه ندهید، او را از بیست سال پیش می‌شناسم.

وقتی به خانه ما آمد، من تقریباً بچه بودم. مادر (نووگورد) زندگی می‌کردیم و پدرم از آلمان یک انومبیل وارد کرده بود روزی که انومبیل از راه رسید گریشکا هم از جای سوچی کالسکه پیاده شد و پشت فرمان نشست. آن وقت‌ها او جلیقه‌ای برنک آبی و طلائی می‌پوشید اما فعلاً مجبور است او تقویرم تنش کند. با وجود این دلش برای آن جلیقه قدیمی‌ک زده است. زن خندید، مجدداً به سوی وروجکا خم شد و در تاریکی سؤال کرد: - بهتر شدید؟ یا باز هم بیخ‌می‌کنید؟

وروجکا جواب داد: - نه، جداً حالم بهتر است. نادیا دست‌های وروجکا را زیر بغل آن‌ها را این دست‌های گرم خود گرفت و گفت: - بیخ کرده‌اند... برایتان دستکش هم آورده‌ام و علاوه بر آن یک پالتو پوست، و یک چکمه پوست ممکن است چکمه کمی بزرگ باشد اما عوضش می‌توانید دو جفت جوراب پشمی روی هم بپوشید. وروجکا شروع کرد: - من... - اما زن جوان که حدس زده بود او چه می‌خواهد بگوید، نوک انگشتش را به دهان گذاشت و گفت: - از آن بابت حرف نزنیم. شما عازم اروپای غربی هستید

منهم بی‌میل نیستم می‌توانستم شمارا همراهی کنم. پاریس... سه هفته فراموش نداشتی در آنجا گذرانده‌ام. اما حالا، بعد از جنگ، حتی آنجا هم خیلی عوض شده است.

آنطرف (بوتیر کی) انومبیل از جاده اصلی کناره گرفت، از روی خط آهنی گذشت، و در جاده‌ای بد، ناهموار و پر دست‌اندا زبانه‌ها ادامه داد.

بزودی آخرین خانه‌های حومه شهر پشت سر گذاشته شدند. ماه در پشت سر قرار داشت و بزودی سرزمینی یکنواخت و نقره‌ای‌رنگ، مقابل نورافکن‌های ماشین پدیدار گردید.

نادیا گفت: - از جنگ کنترل آخر جاده در رفتیم. علامت فرماندهی نظامی روی ماشین به اندازه یک جواز عبور اهمیت دارد، اما خوب، آدم چه میدانم، مگر نه؟

آنوقت بیشتر به سمت وروجکا متمایل شد، نفس گرمش به گوش وروجکا خورد اشاره‌ای به برکهایم کرد پرسید: - دوستش دارید؟ وروجکا گفت: - بله. و از مطرح شدن این سؤال رگ و راست هیچ تعجب نکرد. تو گوئی سؤال من بزور لایحه آن زن جوان زبانی و آن مسافرت و اتفاقات گذشته و آینده بود. زن جوان باز پرسید: - خیلی؟ وروجکا جواب داد: - بله، خیلی. نادیا گفت: - میدانستم. به پشتی صندلی تکیه داد، آهی کشید و گفت: - در تمام این مدت میدانستم. وروجکا خود را در یتوی گرم بهتر جا بجا کرد و چشم‌ها را هم گذاشت و فکر کرد: - او حدس زده، اما نمی‌دانم چقدر، هیچکس نمی‌تواند بداند چقدر او را دوست داریم. بدون او

من از دست‌رفته‌ام زندگانی بدون او زندگی در یک دنیای خالی بدکان امید و سطحی خواهد بود. بخاطر عشق بود که زندگانی من رونق گرفت. بخاطر عشق من به او، بخاطر عشق ما...

دو روز بعد وروجکا و برکهایم در جزیره (کرتوف کی) منتظر مردی بودند که قرار بود بیاید و آنها را به فنلاند ببرد. آن شب هم، مثل سایر شبهای آن فصل، پطرز بورغ هوا روشن بود.

وروجکا گفت: - عجب سکوتی. و گونه خود را بشانه برکهایم چسباند و اضافه کرد: - بیاد آن شبی می‌افتم که درست مثل امشب در ساحل (نوا) ایستاده بودم و دیگر هیچ امیدی پیش‌پا نمی‌دیدم. تنها بودم. گذشته بودم. می‌ترسیدم. برکهایم پرسید: - و حالا؟ - حالا دیگر نمی‌ترسم. آنهم با وجودیکه هنوز در روسیه هستم و تا سرحد یک‌سال راه است. آری با وجود این نمی‌ترسم. عجیب اینکه میدانم هنوز هم تحت تعقیب هستم هنوز هم خطر از ما دور نشده، اما نمی‌دانم چرا خودمان را خیلی دور از این جاحس می‌کنم. مثلاً... در هلسینکی.

- یاد پاریس؟ - یاد پاریس، یاد برلین. یا در پروس شرقی، یاد آمریکا. در همه جا... فقط در اینجا نه. و نزد تو؟ در خانه‌ات در کورلاند؟ می‌توانستم به آنجا بروم، چون لیتوانی هم برای خودش مستقل شده است.

- شاید بعدها یک‌دفعه سری به آنجا زنیم. اما اول می‌خواهم، نزدیک به آلمان بیایم. تا کمی از گذشته‌ها فاصله بگیرم. از وقتی که دوباره همدیگر را یافتیم من حتی یک‌دفعه هم به کورلاند فکر نکرده‌ام. اما حالا، وقتی تو گفتی دلم می‌خواست می‌توانستم زادگاه را نشانت دهم همه‌جا پیش‌را. پارک

را، جنگل را، آنجائی را که زن کولی پیشکوتی کرده بود توراه خواهم یافت.

حتماً وضع آنجاها خیلی بهم ریخته است. اما میتوانستیم خانه جدیدی بسازیم، مگر نه؟

— آری، میتوانستیم.

— واصطبل وبستر گلهای را. دلم میخواهد بدانم در بر که هنوز ماهی های آزاد چاق و چله و درشت شنای کنند؟

بر کهایم گفت:

— در عرض این مدت درشت تر هم شده اند.

دست و روچکا را رها کرد. به آب نزدیک شد. چیزی از جیب بغل در آورد. به نقطه دوری در آب پرت کرد. وقتی برگشت آن تبسم کوچک و توطئه گرانه ای که در آن همه دوست داشت نشسته بود. به گوشه چشم هایش نشسته بود.

وروچکا پرسید:

— چه بود؟

بر کهایم گفت:

— رولور.

وروچکا آه کشید و گفت:

— چقدر خوشحالم که آن را دور انداختی.

دستهای خود را دور گردن او حلقه کرد، سر او را بطرف خود پائین کشید و بوسید.

دوروز بعد، روی تپه مرغی که مشرف به (الزنوارا) یکی از شهرهای کوچک فلاند بود ایستاده بودند و با نگاه هیکل راهنمای خود را که داشت اندک اندک در پس یک پیش آمدگی جنگل محومیشد بدرقه میکردند.

بلد قبل از خدا حافظی گفته بود!

— اینجا دیگر مصون هستید. روسیه پشت سر شما قرار دارد. آن جلو، بعد از آن جنگل یک دهکده است و از آن جای یک خط آهن میکگذرد، سوار قطار میشوید ابتدا به (لاین راتا) و از آنجا به هلسینکی، یا تورکو یا هر جای دیگری که دلتان خواست بروید، و روچکا پرسیده بود:

— به همین سادگی؟

— بله به همین سادگی. وبعد از چشمه های آبی رنگ پریده، در صورت باد و بوران خورده راه آنها برقی درخشید و به او تبسم کرد، و بمدش او بدون آنکه حتی یکبار دیگر به پشت سر نگاه کند رفته بود.

از نظر او این دو انسان جوان. فقط دو حلقه از زنجیر قرار یابی بودند که او از مرز گذرانده بود و در آینده باز هم میکگذراند.

انسان هائی لبریز از ترس در برابر تعقیب کنندگان نشان. از آنجا تا اقم شرق و بر فراز سر زمین ناهموار پوشیده از جنگل، تا سطح دریاچه نقره ای رنگ (لادوگا) دید داشت.

و پشت دریاچه شماع دید ادامه می یافت، تا هزار ها کیلومتر آن طرف تر به روسیه میرسید.

به همان سر زمین پهناور، بی حد و مرز و حاصلخیزی که جزئی از آن ها در آن باقی مانده بود.

جزئی که اسمش را می شد خاطره ها و گذشته ها، و در عین حال آینده گذاشت.

و آینده؟

از آینده هیچ اطلاعی نداشتند. از یو پادستخوش آشوب ویرانی و نا امنی بود. آلمانی که آن ها میشناختند دیگر وجود نداشت. در عوض بر آن گرسنگی، انقلاب و بلاتکلیفی حکومت میکرد.

با همه این ها، مگر چه مانعی داشت؟

آینده: خودشان دونفر بودند و عشقتان بود.

آنها به پشت سر نگاه کردند و آنوقت چشم به هم دوختند در چشمه های و روچکا خورشید در حال غروب منعکس بود و یک چیز دیگر. چیزی که بر کهایم را بفکر فرورد و او را داشت سکوت کند و احترام نگهدارد. چیزی که قلبش را تندتر تپاند و در او این آرزو را جوشاند که از شدت بقیه در صفحه ۴۲



جادو

پوران فرخ زانو

اولین باری که با آندو روبرو شد آفتاب درگذشته رودخانه درحال غروب بود. مدتی بود که سعی می‌کرد منظره غروب آفتاب را در روی نی‌های وحشی و بیشه‌هایی که تا دور دست سبز و زرد بودند روی بوم نقاشی بیاورد ولی یک‌دفعه صدای يك آواز شاد و دسته‌جمعی او را از دنیای رنگها بیرون کشید.

يك دسته دختر و پسر پرسروصدای آفتاب زده از کنار او عبور کردند. چند قدم دورتر از آنها دختر و پسر که دست‌های همدیگر را در هم قفل کرده بودند در میان سکوت آنها رانندگی می‌کردند.

دختر بلند قد لاغر بود و موهای سیاهش مثل يك کلاف ابریشم روی شانه‌هایش باز شده بود. پسر هم خوش‌قد و قامت. جوروی نبر و منند به نظر می‌رسید و طوری دست دختر را در دستش گرفته بود که انگار

می‌خواست با فشار پنجه‌هایش به او حکومت کند.

فرنگیس قلم مورا به روی علف - های کنار رودخانه پرتاب کرد و به آن دو خیره شد، طوری خیره شد که گفتمی تصویری از گذشته‌هایش را در آن‌ها می‌بیند. آخر او و بهزاد زمانی باهمان حال و باهمان شور از آنجا گذشته بودند هفت سال پیش ...

آه باندی از میان لبان نازکش بیرون پرید. نگاهش را از آنها کمرفته رفته تبدیل به دو سایه می‌شدند کند و درحالی که سرش را با حسرت تکان میداد وسایلی نقاشی را در يك آن جمع کرد و در ماشین کوچکش گذاشت.

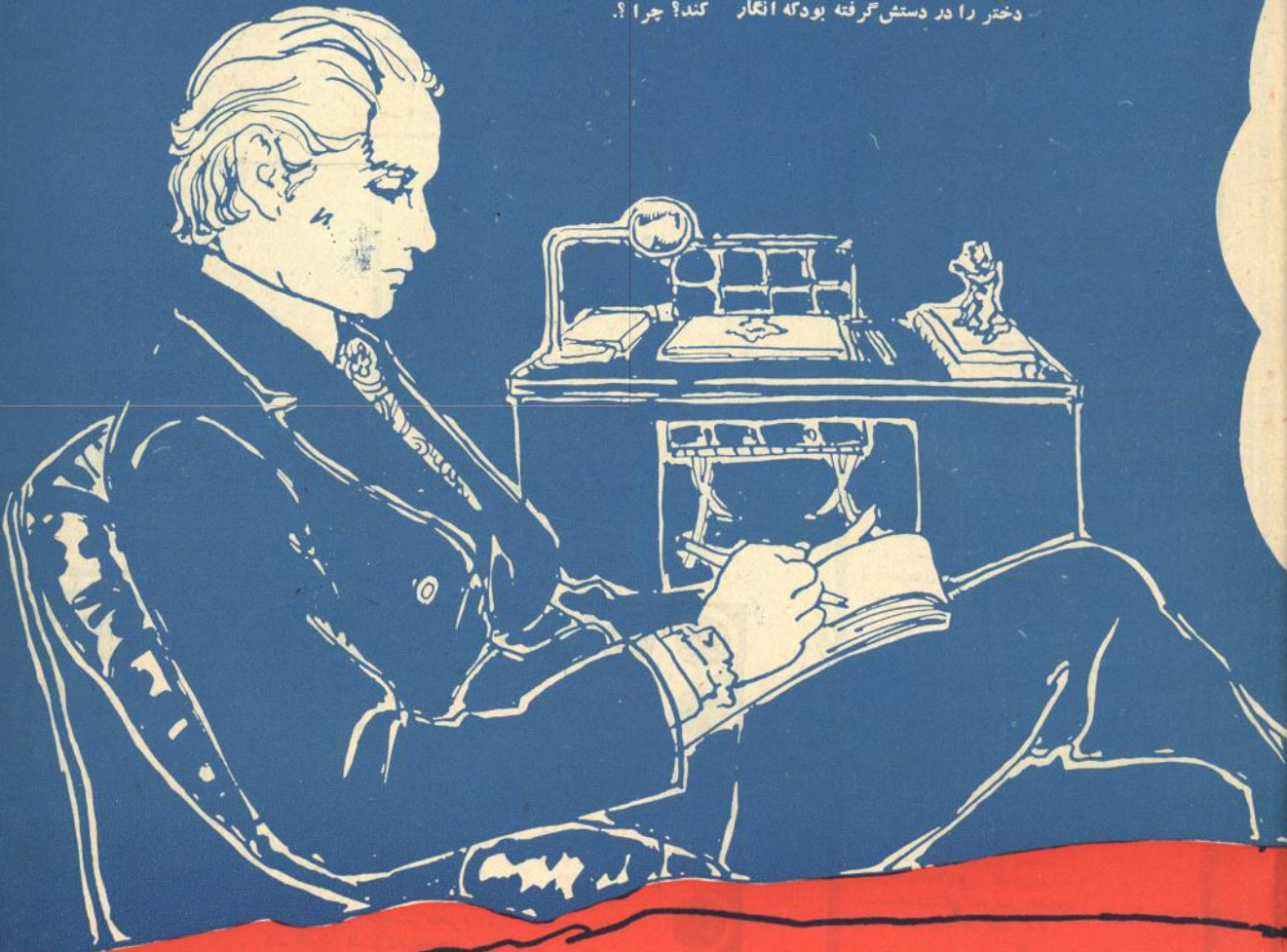
درست است که آن پسر و دختر عاشق هم بودند. ولی این عشق که آن‌همه از او دور بود چرا می‌بایست يك ماه عمل کهنه و از یادرفته را در یاد او زنده کند؟ چرا؟

ولی با این‌همه درحالی که ماشین را در جاده متل قو پیش میبرد باز هم بآن پسر و دختر و به رؤیائی که زندگی آنها را در خود گرفته بود فکر کرد.

او و بهزاد هم زمانی در همان دنیای رؤیائی زندگی می‌کردند. دنیایی که به شیشه‌های رنگی يك در قدیمی می‌ماند. و کسی سرانجام بعد از آخرین دعوائی که به تاختی تمام پیشان در گرفت برای همیشه از آن دنیا رانده شدند.

خوب البته قبلا هم بارها باهم دعوا کرده بودند، ولی همیشه در پایان همه خشم و غضب و تمامی دیوانگی - هایشان در يك بوسه نرم تحلیل میرفت و در هیچ‌جا نه‌ای زندگی‌شید يك هم آغوشی عاشقانه پایان می‌گرفت ولی بار آخر دیگر آن طور تمام نشد.

بقیه در صفحه ۴۴



شهر شعر

شاپور نیاکان

بی نشان

نشان مجو دگر از من که بی نشانم
جوشعله ازل آنش برون کشیدم سر
لبیم بخنده دگر وا نمیشود از درد
شب است و جمله یار ان کنار معثوقند
بکعبه ای که دلم را کشیده ای ایدوست
سراب بی ثمر آرزوی مرده توئی
نه هر که دم ز نداز عشق میشود شاپور

پر زنده ای که جدا مانده ز آشیانه منم
ستم کشیده ای از مردم زمانه منم
چو شمع بیخبر از گریه شبانه منم
غریب و عاشق و بیخس در این میان منم
بزیر پای تو چون خاک آستانه منم
زیافته در این دشت بیکرانه منم
که نای خسته دل از بانک عاشقا نه منم

چیزی بیاموزیم آوخ

آوخ از ترکیب دولت «آه» و «آخ» تشکیل
شده و بصورت های زیر در مواقع «دریغ» و «حسرت»
و «افسوس» بر زبان آدمی جاری گردیده است. آه و آخ
آه - آوا - آواخ .
سعدی فرموده است :
ما کشته عشقیم و بس آوخ که بر آید
اگر ما به قیامت که چرا نفس نکشیم
و مولوی گفته است :
گفتم آوخ ، بعد هستی نیستی !
و فردوسی :
به درد دل آوخ که بریان شوند
چو بر حال من زار گریان شوند

تنها يك عشق .. : مادر

تا تیرگی سکوت بپاشد بروی شهر
ای شب بر یزوی سیه برجین روز
ای آسمان فتنه گر ، ای چرخ کج مدار
عشق مرا بگیر و امید مرا بسوز !

ای شهر خستگان بفشر بیکر مرا
در تنگنا و بیخ و خم کوچه های سرد
ای سایه های سرکنگ دیوارهای شهر
بر نور ماهتاب ، تو بسید قش دره

ای رعد ، غریبی کن و باها یهوی خویش
بشکن ز شاخه نوکل خوشبوی و برسم را
تا پنجه های فطره بارنده سرکنند
بر شیشه های پنجره آهنگ مرگ را !

ای آسمان هر آنچه توانی کنی ، بکن
با تازیانه هات بکوبان تن مرا
در شعله های فتنه خود هستی ام بسوز
بشکن بزیربار ستم گردن مرا !

هر دم کلاف زندگیم را بهم بیخ
ای آسمان بگرد ، ندانم چه میکنی
خون ریز و غم بیاور ، پیداد پشه کن
قدرت بدست تو ست ، بکن هر چه میکنی

اگر شاعری نرسوده است نغمه ای
اگر من نبوده ام و عشق من نبود
افسانه بود و خواب و خیال آرزوی من
کابوس بود و بی خبری بود هر چه بود

بگذار ابر ، اشک بیارد به پنجره
بگذار باد ناله بگوید بگوش بید
شب چادری زایر کند پیش چشم ماه
مرگ سیاه تیره کند روزن امید

با این همه تحمل چا نگاه رنجها
شادم از اینکه در همه دوران زیست
چیزی نداده ای که زمن باز خواهی
از این خوشم که بنده لطف تو نیستم

نه مهر ، نه امید ، نه سرما به و نه زور
نه ، هیچ چیز زین همه نعمت ، نداده ای
ماتم که چیست قصد تو از آفریدنم
کوان عدالتی که بما وعده داده ای ؟

هیچم نداده ای و بجای هزار چیز
یک عشق داده ای که عزیز است و دلپذیر
هر کار میکنی بکن ، اما خدای من
عشق عزیز مادر من راز من مگیر !

مهری شاه حسینی

آشتی

از آن زمیده ، نسیمی ، اگر خبر آرد
شب درون مرا مژده سحر آرد
بیا به باغ گل افشان آشتی که مگر
درخت مرده من باز برگه وبر آرد
چو چاودانه دل از مهر من تپی سازد
غم غریب مرا کاش در نظر آرد
دلم به شوق وصال تو می تپد ، ورنه
گمان مدار که بی تو دمی بسر آرد
ولی اله درودیان

سخاوت

نوپردازان ما ، در استعمال
نقطه و ویر گول و علائم تعجب
و استفهام سخاوت مخصوص
دارند و با کمک این علامت ها
گوشوار و دست بند و گردن
بند بر نظم خود می بندند تا بیشتر
بساخته فرنگ شباهت داشته
باشند .

محمد علی جمالزاده

دکتر اسماعیل خوئی

عطر دورترین آرزو

چو عطر دورترین آرزو در آه منی
چو اشک حسرت دیدار در نگاه منی
بهار در نفس من فشانده عطرش را
و یا توئی ، تو ، که در باغهای آه منی
مباد آن که به اشکی پریشد این دیدار
که خوش نشسته در آئینه نگاه منی
اگر چه سایه ابری و شبنم سحرم
دلم خوش است که یک چند سر پناه منی
به ساحل تو میایم چو قطره بر سر موج
و گر به سنگ برانی ، گریز گاه منی
درین بیابان کز چارسو پریشانی است
سواد واحد آرامشی یسه راه منی
مرا به گریه مستانه عیب ها کردند
فدای روی تو ای غم که عذر خواه منی
درین شرار ستم بی گناه می سوزم
خدای من ، توگز اندورها گواه منی

ای تمامی تو شعر...



ای تمامی تو شعر
که سراپا همه اشعار دل انگیز منی
تو نای خوش بک آهنگی
تو قشنگی، تو قشنگ
مثل زیبایی رویایی یک صبح بهار
تو گلی، یک گل خوشبوی سپید
تو که اندام بلندی
مثل اندام خدایان زیباست
مثل اندام اساطیر کهن
و دو چشم گویی
رنک اقیانوس است
مثل دریاها سبز..

ای تمامی تو شعر
که سراپا همه اشعار دل انگیز منی
تو تویی، یک تب داغ
مثل خورشید فروزنده هستی بخشی
توسرودی، توسرود
توشی - یک شب مهتابی خوب
تو بلور اشکی
توسراپا شوری
تو همانند سحر گاهان شاد
مثل آواز پرستو هائی
مثل نقاشی یک پیشه دور
تو لطیفی، تو لطیف
مثل گلبرگ گل ابریشم
تو چو مهتاب خیال انگیزی
توسر آغاز و سرانجام منی
تو همان شاخه پر بار درخت عشقی
و من امروز، از اندام همین شاخه سبز
خنجه صورتی عشق ترا خواهم چید
هدا



شکوفه ها و طلوع

«شکوفه ها و طلوع» مجموعه ای است
از شاعران عاشقانه جمعی از شاعران امروز
که به همت «م. شریف» از طرف انتشارات
طوس در قم منتشر شده است.
در این مجموعه از پنجاه گوینده
اشعاری چاپ شده است که بعضی از آنان
معروف ترین شاعران این روزگارند و
بعضی دیگر کسانی که شاید برای اولین بار
نامشان به عنوان سراینده، آمده است.
قطعه زیر از شاعر معروف عماد -
خراسانی است که از این مجموعه بر -
گزیده ایم :

چندی است تند می گذریم از کنار هم
ظاهر خموش و سرد و، نیان بیقرار هم
رخسار خود به سیلی می سرخ کرده ایم
چون لاله ایم هر دو بندل داغدار هم
اورا غرور حزن و مراطبع سر بلند
دیری است و ایگذاشته در انتظار هم
غافل، بهم چو گاه فند دیدگان ما
گویی حال دیده شبنم زنده دار هم
چشم من تو، راز نیان فاش می کنند
ناکی نیان کنیم غم آشکار هم
فصل گل است، خیز که با هم صفا کنیم
حق بهار عشق و جوانی ادا کنیم
جامی دو، می زینیم حکیمان پای بید
و آنگاه عاشقانه زهم شکوه ها کنیم
گیرم گناه از من و گیرم خطا تو
کوته ز بوسه عاقبت این ماجرا کنیم
ای چهره ات حقیقت اضافه بهشت
بازای « تا تفریح صنع خدا کنیم»
فیرمن و تو فصل گل و می پوشد گشت
ایگل بیا که چون و چراها را کنیم.

بهار را چگونه صبر

میکنی؟

چکاوکم،
پرنده پرندهها
بهار را چگونه صبر میکنی؟

●
که تادرخت زندگی
پرازشکوفه های سرخ
که تادرخت زندگی
عروس باغ خرمیست

●
بیا بهار و سبزه را
چنان بهم گره زینم
که هیچ باد موسمی
ندانش جدا کند

●
بیا بهار و بوسه را
چنان ترانه سردیم
که جو بیبار حزن من
ترانگی رها کند

●
بهار را چگونه صبر میکنی؟
پرنده پرندهها
چکاوکم!

فرهاد شبیبانی

گفت: تکلف کردی و متکلف
جو آنمرد نبود.

مهمان راجحان باید داشت
که خود را تا با آمدن مهمانی
گرانی نیایدت و بر رفتن شادی
نبودت، و چون تکلف کنی آمدن او
بر تو گران بود و رفتن آسان و هر که
را با مهمان حال این بود ناجوان -
مردی بود!

●
مقایسه کنید با مهماننداری
های ما؟

میزبان ناجوانمرد!

«نقل است که شبلی چهار ماه
ابوحض را مهمل نکرده و هر روز
چند رنگ طعام و چند گونه حلوا
آوردی.
آخر چون به وداع او رفت
ابوحض گفت: میزبانی و جوان -
مردی بتو آموزم.
شبلی گفت: یا ابا حفص، چه
کردم؟»

شب.. و کوچه... و گیسو!

دوست شاعر ما بیژن سمندر این دوبیت
را فرستاده که بالهجه شیرین اصفهانی باید
خوانده شود:
شکوفه لبی مست تو تا کناری منس
دو ذرخ برف بیفتند بازم بیماری منس!
درازی شب بلدا و کوچه جلفا
کنند برسوهم، نصفی زلفی باری منس!

دونا

میفرستم. پیامی برای هاری نداری؟
- هیچ، جز اینکه حالم خوب است و بینهایت خوشحالم.
- ولی وظیفه خود میدانم که نگرانی خودم را از جانب شما برای او بنویسم. هاری بیهوده وقتش را در لندن تلف میکند، حال آنکه باید برای حفظ اموالش به کورنوال بیاید. اگر هاری بفرماید که دزدان دریایی ساحل را تهدید میکنند و...

- قبل این موضوع را بحث گرفته‌ام ولی او توجهی ندارد.
- اگر من جای او بودم...
- بله. اما شما جای او نیستید.
- اگر من جای او بودم هیچوقت اجازه نمیدادم که شما تنها بفریب مسافرت کنید. زنان دریغاب شوهرانتان نمکست سزتان را از دست بدهند.

- فقط سزتان را؟
- بدون شك، شما فکر میکنید که شخص شجاعی هستید. اما من با جرأت میتوانم قسم بخورم که بمحض مواجه شدن با یک دزد دریایی مانند تمام همجنسان خود شما نیز تمام وجودتان خواهد لرزید و غش خواهید کرد.
- بدون شك.

- نمیتوانستم زیاد در جلوی همسر صحبت کنم، اعضای خیلی ضعیف است. اما یکی دوتا شایه و حیثتاك بگوش من و همچنین استیک رسیده است.

- چه شایعاتی؟
- زنها تکراند و این قبیل.
- چرا؟
- آنها چیزی را فاش نمی‌سازند ولی نمی‌توانند چند زن که در دهکده‌های نزدیک اینجا زندگی میکنند از دست این آدمهای رذل لعنتی رنج بسیار دیده‌اند و ظاهراً به آنها تجاوز شده است.
- بهتر نیست که به اصل موضوع رسیدگی شود.
- منظورتان چیست؟
- شاید آنها زنها رنج نبرده‌اند

بلکه لذت هم برده باشند. ویلیام ممکست حرکت کنی؟
آنها از باغ خارج شدند و در جاده اصلی بسوی ناورون تاختند. دونا کلاش را از سر برداشت و شروع به بادزدن خود نمود و همچنانکه قامت راست ویلیام را نگاه میکرد آهسته خندید.
- ویلیام من در این مهمانی خیلی بد رفتار کردم.
- متهم اینطور فکر میکنم، بانوی من.

- خانه گودلفین بینهایت گرم بود و خاموش دستور داد بود که تمام پنجره‌ها را ببندند. بدتر از همه چیک از مهمانان را نیز مطابق میل خود نیافتم.
- بسیار سخت است.
- دومرد تازه بدوران رسیده بنام استیک و بین روز آنها بودند و همگی راجع به فریاد حرف می‌زدند.
- سخنان جناب لرد را از فاصله دور شنیدم

- آنها از سمت رودخانه مشکوک هستند.
- آنها فقط وقتشان را تلف میکنند.
- اربابت از خطر آگاه میباشی؟
- بله بانوی من.
- و با وجود این در خلیج لنکس انداخته است؟
- بله، بانوی من.
- قریب یک ماه است که آنها زندگی میکنند همیشه توقف او بقدر طول میکشد؟
- خیر بانوی من.

- معمولاً چند روز اینجا میمانند؟
- پنج یا شش روز.
- زمان سرعت میکند، شاید متوجه نشده است که مدت زیادی است در اینجا توقف کرده است.
- شاید.
- ویلیام اطلاعاتم راجع به زندگی پرندگان دریایی زیاد شده است و صدای پرواز آنها را تشخیص میدهم. و در ماهی گیری نیز مهارت بسیاری کسب کرده‌ام.
- بله بانوی من.
- اربابت معلم بسیار خوبی است.

و عجیب اینست که قبل از آمدن به ناورون کمتر راجع به پرندگان و ماهیان فکر میکردم. خیال میکنم که اشتیاق من راجع به شناسائی پرندگان و ماهیگیری از فردی که در من وجود داشته است ولی تا امروز آشکار نشده بود. ای کاش که منظور مرا درک میکردی!
- کاملاً منظور شما را فهمیدم بانوی من.
- هیچ زنی قادر نیست بتنهائی با این اطلاعات آشنا شود. تو غیر از این فکر میکنی؟
- بله، محال است.

- حتماً یک معلم دلسوز لازم است تا آنچه را که خود میدانند بشناسد یا آموزش دهد. و گاه ممکن است که بوسیله شاگرد دانش معلم نیز کاملتر گردد و چیزی تو را کشف کند که قبلاً نمیدانسته است.
دونا لحظه‌ای مکث کرد سپس پرسید.
- ویلیام برای دیر رفتن به منزل تو چه داستانی در ناورون گفتی؟
- من گفتم که شما نام را در منزل جناب لرد صرف مینمایید و دیر بخانه باز میگردید.
- اسها را کجا میبندید؟
- ترتیب تمام کارها داده شده است. من دوستان زیادی در گوئی دارم.
- لباس شیم را کجا عوض کنی؟
- فکر میکنم پشت درخت مکان مناسبی باشد.

- درخت را انتخاب کرده‌ای؟
- بله بانوی من.
آنها بسمت چپ جاده پیچیدند و بکنار رودخانه رسیدند. نهر باریکی در میان درختان وجود داشت. ویلیام دهانه اسبها را کشید و آنها را متوقف ساخت. لحظه‌ای مکث کرد و سپس دو انگشت دستش را بدندان برد و صدای یک مرغ دریایی را تقلید کرد. بلافاصله از آن طرف ساحل کسی صدای اوجوب داد. ویلیام بسوی دونا برگشت و گفت:
- بانوی من او منتظر شماست.
دونا ردای کهنه‌ای از عقب پستی کالسکه برداشت و آنرا روی شانه‌اش انداخت و گفت:

- کدام درخت را گفتی؟
- آن درخت بلوط را که شاخه‌های زیادی دارد.

- گاه انسان بدون علت خوشحال است. درست مانند یک پروانه.
- می‌فهمم بانوی من.
- راجع به عادات پروانه‌ها چه میدانی؟

دونا بر گشت، ارباب ویلیام با همان دزد دریایی معروف در پشت سر او ایستاده بود و باد تنه‌اش نخ‌ناری را که میزد تا از سوراخ قلاب ماهیگیری بگذراند. فریادش به آنها گفت:
- درباره پروانه‌ها سخن می‌گفتید. از کجا مطمئنید که واقعاً پروانه‌ها شاد هستند؟
- کافست که انسان به آنها نگاه کند.
- آیا منظورتان رقص پروانه‌ها در مقابل خورشید است؟
- بله.

- بهتر است لیاستان را عوض کنید. من در قسایق منظر شما هستم. ماهی‌های رودخانه منتظر من هستند.
- و پس پشت بدونا نمود و بطرف ساحل رودخانه رفت.
دونا دریناه درخت بلوط لباس خود را عوض کرد و وقتی که حاضر شد لباس شب اربیشمش را به ویلیام که صورتش در پشت سر اسبان پنهان شده بود داد و گفت:
- یک از خلیج‌ها ناورون پیاده خواهیم آمد. اندکی بعد از ساعت ده در خیابان منظم باش، آنکه او مرا بخانه خواهی رساند آنچنان که گوئی تازه از پیش گودلفین می‌آئیم.

- بسیار خوب بانوی من.
- خدا حافظ ویلیام.
دونا پیرایشش را تا قوزک پایش بالا زد و کمر لباسش را گره زد و سپس پای برهنه از میان درختان گذشت و بطرف قایقی که نزدیک ساحل در انتظار او بود دوید.

تا تمام

خودکشی

این کار، یعنی خودکشی یکنفر، هر که بود، در هتل (لوکسور) برای شهرت هتل لنگه‌ای جبران نا پذیر بود و برای آقای آفرد رفتند، خدا حافظی از کارش درآمدش!
در وهله اول فکر کرد که اگر پلیس را در جریان بگذارد از مسئولیت او بطور محسوسی کاست خواهد شد به بزرگ گفت:
- قورای پلیس را خبر کن. تمام ببینم چکار میتوانم بکنم.
- چشم آقای آفرد.
بلافاصله بعد از رفتن ساموور آسانور ریدو شامبر را دور انداخت با طنجه پیراهن و شلوارش را بر تن کرد کفشهایش را پوشید و سپس شروع به کار کرد.
پنجره را باز کرد و در حالی که اصلاً نمی‌توانست قیافه طرف را تشخیص

بدهد فریاد کشید:
- آهای! چه خیالی داری؟
- می‌خواهم خودم را بترکتم
...
- چکار کنی؟
- گفتم که میخواهم بپریم پایین و... خلاص!
«آفرد» باریگر حرف آمد:
- گوش کن جانم. هیچ مشکلی را نمیتوان با خودکشی حل کرد؟ چه شده؟
- بدتر از آنچه شده دیگر چیزی نمیتوانست بشه.
- هر چه هست بیا، شاید یعنی حتماً راه‌حلی برایش پیدا میکنم. آخر خودت را میکشی که چه؟
- چرا نمیکنی. در مقابل آنچه بر من آمده، جز خودکشی کار دیگری نمیشود کرد.
«آفرد» میدید که وقت دارد میگردد. حتماً حالا پلیس سر میرسد یا اصلاً احتمال داشت که قبل از آمدن پلیس

بار خودش را بترکند. تا آنجا که مر بوط به یارو بود. آفرد فکر کرد بزرگ اما آخر او را از کار بیکار میکردند. آنوقت او مدت‌ها میبایست سماق بنکد و بیشتر از همه اینکه از عقیم‌بازی بازیهای زیبا که یگان هدش در زندگی بود باز بنامند.
برای آنکه دیگر تقریباً همه جا کثافتکاری کرده بود؛ منظور اینست که همه جا او را بخاطر همسوزانیهای بی حد و حصرش رانده بودند. تنها در این هتل بود که فلازات قطعه ضغاً او خبردار نشده بودند.
شب گذشته هم که بخیر گذشته بود.
«آفرد» باریگر حرف آمد.
- گوش کن. رفیق! دیوار را بچسب. بوش یواش بیا جلو... من بیگیمت. لبه دیوار آتشبار هم که عرض نیست.
- من نمیتوانم این کار را بکنم.

- اگر من تکمیل بایم قول میدهی بر گردی؟
- نمیدانم.
آفرد کمی امیدوار شد. این کلمه‌ای (نمیدانم) تقریباً جواب مثبت بود «آفرد» فوراً پنجره اطاق خود را باز کرد.
پایش را روی لبه دیوار گذاشت و آهسته آهسته شروع کرد به روی بوطرف که برده که در حدود ۱۵ متر از او فاصله داشت. وقتی به آن مرد رسید. با آن شدت که باران می‌بارید، دیگر نتوانست و نفرست میکرد رویش را ببیند. تنها کاری که او کرد دست او را چسبید رویش را عقب برگرداند. تا برای برکت آماده باشد و سپس باو گفت:
- بوش یواش پشت سر من بیا.
- اینطور زنی نمی‌ترسم، بگذار من بچ ترا بکنم.
- هر طور میل توست. بگر.

بخت اینست که آفرد مع او را باز کرد در مدتی او را چسبید، مرد بحرف آمد:
- بست فلتر! چطور گرفتاری؟
(موزی) امر از دستم گرفت؟
- او... نه... من... لابد اشتباه گرفته‌ای.
- خودش گفت. من هم دیدم. تو بست فلتر را دیدم. اما جای تورو نمی‌دانستم. بکاست پیش، قبل از آنکه پنجه‌های آخرین فشار خود را به گلوش وارد کنند، او جای تو را بین گفت. به امید اینکه خنده اش نکنم. حالا منتظره. او دنگه. برو. بپر. برویش عشقت. دزد ناموس.
صدای سوت ماشین‌های پلیس هنگامی سکوت محوطه هتل را بیهوده کرد «آفرد» طبقه چهاردهم هتل لوکسور برای یوستن به عشق خودش بسوی ابدیت به پرواز درآمده بود.



زیبا بازار



تلفن زیبا بازار ۳۰۲۸۲۸

چند دستور کوچک و جالب برای آرایش صورت

پوشاند بلکه گرم بود مصرف نماند.
اگر روی گرم بود کمی هم
بود میزند. پودر را با پانک کرم
بود و یا کمی روشن تر انتخاب کنید نه
تیره تر.

وقتی به صورت پودر میزنید
روی مژه و لبها نیز پودر نزنید سپس
رنگ و رولب بماند تا مژگان و لبها
بپوشد جلوه کنند.

اگر زیر چشمها و روی گونه
ها پودر چروک افشاده موقع پودر زدن
صورت گونه ها پودر را با انگشتان پودر
در میان شیارهای چروک نیز قرار نگیرد
در نتیجه چروکها کمتر به چشم بخورد.

هرگز روی چهره مرطوب
پودر نزنید. اول چربی و باقی چهره
را با یک دستمال کاغذی بگیریید سپس
پودر نزنید. اگر پوستتان چرب است و
پس از ساعتی از خود چربی بیرون میدهد
اول قبل از آرایش با یک پنبه آغشته به
کلاب صورت را تمیز کنید.

اگر پوستتان از ۵۰ گذشته پوست
صورتتان خشک است کمتر از پودر استفاده
کنید پودر چروکهای صورت را نمی-

از پودرهایی که در مانع زرد
تپه شده برای شب استفاده نکنید زیرا
رنگ زرد روی صورت با نور چراغ
مخصوصاً چراغهای فلورسنت قیافه را
خشه نشان میدهد.

اگر پیشانی شما کوتاه است
قسمت روی پیشانی را با پودر یا کرم پودر
کمی روشن تر از سایر قسمت های صورت
آرایش کنید.

اگر بینی بزرگی دارید آنرا
با پودر یا کرم پودر کمی بزرگتر از
سایر قسمت های چهره آرایش نکنید.
و برعکس اگر بینی کوچک تر از حد
معمول است پودر یا کرم پودر روشن تر
بزنید.

کارخانه فانی شوئی

ادیب

بجز بکلیه وسایل بانضمام شکتی بل
و مکت و شکت آتومبیل در جای خود

تلفنهای :
۹۵۱۸۹۵۰ - ۹۵۱۴۵۴ - ۹۵۱۶۷۵

فروشگاه فدک

خانمهای با سلیقه کلیه البسه
خود را از پارچه های مردشگاه
فدک تهیه می نمایند این فروشگاه
فروشنده مرغوبترین پارچه های
زنانه و مخمل کاشان را با
نازلترین قیمت ب معرض فروش
گذاشته سعیدی نیش مهران
تلفن: ۳۱۷۴۸۴

بوتیک فرهاد FARHAD BOUTIQUE

تهیه کننده بهترین لباس از
هر نوع برای شیک پوشان
واقعی



حیابان پهلوی - اول تخت طاوس.

تلفن ۶۲۷۹۱۷

انواع و اقسام

در بازار کن های برقی

در مؤسسه

ایران سانترال

نشانی - میدان ۲۴ اسفند

بازار ایران طبقه سوم

تلفن ۶۶۷۶۱۷

بوتیک و پوشاک

تهران مد

فروشنده مدرنترین پوشاک

روز برای تمام افراد با

سلیقه - لاله زار جنب

مسجد لاله زار

تلفن ۳۱۶۵۸۱



مبل حیابی

مژده به نوع روسان

مشکل پسند

فیلز خرید سرویسهای میلمار منزل خود از سالهای

مبل حیابی که بدست بهترین هنر آفرینان صنایع ایران
تهیه شده دیدن فرمائید. اطاق خواب و میلمان منزل
خود را با بهترین شرایط می توانید از این نمایشگاه تهیه نمائید.
خیابان شاهپور جنب فرهنگ تلفن ۵۸۱۶۹۹

موسسه تزئینی
دیاموند

تقدیم میکند



انواع کاغذ دیواری - پرده
کرکره کف پوش و نصب آنتن
تلویزیون با قیمت مناسب در
اسرع وقت

خیابان شهباز سه راه شکوفه
خیابان ساسان پلاکهای
۳۵۱۱۲۰ - ۱۷۵۱۲۰ - ۳۵۱۱۲۰

سالن آرایش مردانه سهیلا

بما رجعه بسالین مجهز و مدرن
سهیلا و استفاده از آرایشگران
متخصص ما بر زیبایی خود
بیا فزائید و دل از زیبارویان
بر بائید:



حسابان روز ولت جنب سینما دیاموند تلفن ۸۲۹۹۴۵

انستیتو زیبایی و سوناکاخ

با تأسیسات انحصاری مجهزه سونا
و حمام بخار. انواع ماساژ برای تناسب اندام
و آرایش زیبایی

کاخ - بالاتر از شاه - جنب سوپرکاخ
تلفن ۶۱۱۹۶۹ - ۶۷۷۸۳

صبحها بانوان - بعد از ظهرها آقایان -
جمعه تمام وقت آقایان - دوشنبه تمام وقت
خانمها ماساژ خصوصی با تعیین وقت قبلی پذیرفته
میشود



معاملات تلفن

تلفن ۷۰۸۴۱

خرید و فروش

تلفن

۳۰۳۲۳۶

آنتن آموزشی

بانصب فوری ۶۵ تومان

تلفن ۹۵۶۹۸۰



از آثار ماثران سول - برترنند - گرسن ایتس پستار
 ... این سرگذشتی است پرشور از سرزمین ایران و از مردم ایران

خلاصه قسمت های قبل

(ماسیس تس) برادر خشایارشا، خواهان دختری با اسم (پریدس) اهل شهر (سارد) گردید و خشایارشا نیز آن دختر را خواست و (ماسیس تس) از آن دختر صرف نظر کرد و به مقر حکمرانی خود (باکتریا) رفت و در آنجا (پاتید) پیشوای روحانی را که از طرف خشایارشا، مزول شده بود بریاست آتشگاه بزرگ (باکتریا) انتخاب نمود و تاج سلطنت بر سر گذاشت و خشایارشا (آرتابانوس) فرمانده (سارد جاوید) را با یک سپاه بیچنگ (ماسیس تس) فرستاد و (آرتابانوس) در مرز باکتریا (باختر) ناهای به (ماسیس تس) نوشت و خواست که وی تسلیم شود.

و آنقدر در عقب وی رفت تا این که آرتابانوس که می خواست با ایران برگردد و بعد از طی مسافتی در امتداد جنوب، راه مغرب را پیش گرفته بود به رودخانه هیرمند رسید.

(دی نون) و (گزن فون) نوشته اند هنوز طغیان رود هیرمند که در فصل بهار و طغیان عرض آن به سیصد متر میرسد بانها نرسیده بود و آرتابانوس که برای فرار از برادر خشایارشا مجبور شد از رودخانه هیرمند بگذرد قسمتی از سربازان خود را از دست داد.

آرتابانوس بعد از این که شکست خورد خود را به سیستان امروزی رسانید نمیتوانست چک کند.

اگر نزد خشایارشا میرفت بطور حتم متعصب میشد چون شکست خورده وعده ای زیاد از سربازان خود را بکشتن داده بود و اگر در سیستان توقف میکرد نمی توانست هزینه بازمانده قشون خود را تحمل نماید.

این بود که از بیم خشایارشا مبادرت به عملی کرد که در آن زمان گشای بزرگ بود و آن اینکه تصمیم گرفت که به (گندروزیا) که امروز با اسم بلوچستان خوانده می شود و روزی آن را بلوچستان نیز می گفتند برود و در آنجا از راه ضبط اموال مردم هزینه قشون خود را تأمین کند و با استقلال زندگی نماید.

وضع سرزمین (گندروزیا) که امروز موسوم به بلوچستان است با وضع این دوره فرق داشت.

در این دوره گندروزیا قدیم و بلوچستان امروزی پیشتر بیابان است و آنچه آنرا بیابان کرده کمی آب میباشد. اراضی بلوچستان امروزی شوره زار نیست تا این که کم یزرع باشد و هم امروز

(آرتابانوس) بحرکت درآمد و در منطقه (گوری) دو قشون بهم رسیدند. تعیین محل (گوری) در تاریخ دی نون مشکل است چون (گوری) بهر جگه ای اطلاق میشود که بین کوه های بلند قرار گرفته نسبت بان کوه ها گود و مقعر باشد. (آرتابانوس) نتوانست مقابل حمله شدید برادر خشایارشا که دارای یک سپاه قوی بود تساب بیاورد و سربازان (پارویانی شاد) پاتلوارهای بلند و تیز خود سربازان (آرتابانوس) را قطعه قطعه میکردند و هر ضربت از تلوار آنها بهر جای بدن یک سربازوار میآید، عضوی را از بدن قطع میکرد.

چنگ (گوری) یکی از جنگهای بزرگ در تاریخ ایران است که متأسفانه (دی نون) نتوانسته تفصیل آن را بدست بیاورد و همین قدر نوشته که (ماسیس تس) برادر خشایارشا توانست در جگه گوری تمام قشون (آرتابانوس) را دور بزند و او که خود را در معرض محاصره دید فقط یک راه فرار یافت و آن راه جنوب بود و بازمانده قشون خود را از آن راه بدر برد.

ولی (ماسیس تس) وی را متعقب کرد

پیشوای بزرگ روحانی، کشاورزان را از رفتن بیچنگ معاف کرد زیرا افضل بهار بود و هنگام کارهای کشاورزی و اگر کشاورزان بیچنگ میرفتند در (باکتریا) فحطی بروز میکرد.

(دی نون) می نویسد که چون کشاورزان بیچنگ نرفتند فقط سوداگران و افزارمندان کار خود را نموندند و عازم جنگ شدند پنجاه هزار مرد جنگی آماده پیکار گردیدند.

(ماسیس تس) علاوه بر آنها عده ای سربازان کشورهای مجاور داشت از جمله سربازان پارویانی شاد (کشوری واقع در مشرق سیستان) بودند که مردانی بلند قامت و قوی بنظر میرسیدند و صدائی رسا و قوی داشتند و باتلوار می چکیدند.

(آرتابانوس) که امیدوار بود نامه اش سبب شود که برادر (خشایارشا) بدون جنگ تسلیم گردد وقتی دریافت که وی قصد تسلیم شدن ندارد فرمان حرکت قشون خود را صادر کرد و بسوی (بلخ) کرسی کشور (باکتریا) برای افتاد و برادر خشایارشا با یک سپاه بزرگ که مردان بلند قامت و نیرومند پارویانی شاد هم جزو آن بودند برای جلوگیری از

در (باکتریا) که (اوستا) در آغاز بزبان آن کشور نوشته شد آنگاه در سایر نقاط ایران، یک نوع چنگ، بوجود آمد که بزبان فارسی قدیم مرسوم بوده (چنگ بالیست) و این کلمه از زبان فارسی بزبان های اروپائی رفت و بشکل (بالیستیک) درآمد یعنی علم تیراندازی و نشانه زنی خود کلمه (بالیستیک) بهین شکل در زبان فارسی قدیم بوده است (رجوع کنید به لغت نامه پهلوی تألیف دکتر فرهشی استاد دانشگاه) و ما امروز تصور می کنیم که این کلمه صدر صد اروپائی است در صورتی که فارسی خالص و اصیل می باشد.

چنگ بالیست چنگ مقدس و مذهبی بود فقط بزرگترین پیشوای روحانی می توانست آن را اعلام نماید و در عین حال یک چنگ ملی هم بشمار می آمد و در اعمار قدیم در ایران مذهب و ملیت طوری بهم نزدیک بود که جدا کردن آنها امکان نداشت کتیبه هائی که از سلاطین قدیم ایران بخصوص (کوروش) و (داروش اول) و (خشایارشا) باقی مانده مؤید این جمله است و در کتیبه های مزبور کمتر پاراگراف (جمله کامل) است که با نام اهورامزدا شروع نشود یا این که در آن، به (اهورامزدا) پناه نبرند.

(ماسیس تس) بزبان این که به (آرتابانوس) بفرماید که نباید امیدوار به تحصیل پیروزی باشد از (پاتید) روحانی بزرگ رئیس آتشگاه درخواست کرد که چنگ (بالیست) را اعلام نماید.

وقتی چنگ (بالیست) اعلام می شد، تمام مردان که سنین همه آنها بین بیست سالگی و پنجاه سالگی بود باستی کار خود را رها کنند و بیچنگ بروند.

(دی نون) می نویسد که (ماسیس تس) بنا بر توصیه (پاتید) رئیس آتشگاه و

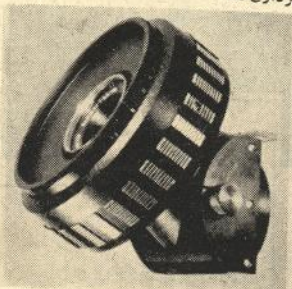
علوم و کشفیات و دانش‌سپاری

اگر آب فراوان در بلوچستان بدست بیاید مانند دوجزار و پیانصد سال قبل از این حاصلخیز و سبز خواهد شد.

دوستان سال بعد از خشایارشا وقتی (اسکندر) از گدروزیا) کشت تائیکه به هندوستان برود بیشتر از نقاطی عبور میبرد که دارای مزرعه و باغ یا بیشه بود و هنوز بازمانده بیشه‌های قدیم بلوچستان از بین نرفته است و چوبهای آن باقی میماند چوبهای محکم، هزارساله دوام میبخشد مشروط بر اینکه در معرض خطر موربانه نباشند و (پیرلوتی) نویسنده و جهانگرد فرانسوی که بایران آمد در کتاب خود با نام (سوی اصفهان) شرح میدهد که وی چگونه بعد از رسیدن به خراسان به پرسپولیس در آنجا کاش کرد و یک قطعه کوچک از چوب بدست آورد و تردید ندارد که آن چوب (سدر) از سقف کاخ پرسپولیس باقی مانده زیرا سقف آن کاخ را چوب (سدر) (لبنان) ساخته بودند.

دوربین برای بی نهایت ! فاصله‌ها شکسته میشود

ایجادکننده یک عکس غیرحرفه‌ایست. «واریوفلکس» دوربین نوظهوری است که برخلاف دوربین‌های دیگر میتواند فاصله دور و نزدیک را یک درجه از وضوح عکس برداری کند.



زبان علمی تر میتوان گفت «واریوفلکس» فاصله‌ها را از بین برده و بدون اینکه به ابعاد صدمه‌ای بزند از یک منظره با تمام جزئیات آن با وضوح کامل می‌تواند عکس کند و از ۱۰ سانتیمتری تا بی‌پایان قدرت ضبط دارد.



بازمانده بیشه‌های بلوچستان نشان میدهد که در گذشته، آنجا سرزمینی سبز بوده بدون اینکه کوه‌های زیاد داشته باشد که از آنها رودخانه‌های متعدد جاری شود و اراضی را مشروب نماید. آنچه اراضی بلوچستان را سبز و حاصلخیز می‌کند بارانهای زیاد بوده که اکنون دیگر در آنجا نمیبارد.

(آقای مهندس هومان فرزند در پروژه خود برای حاصل خیز کردن کویر مرکزی ایران که چهار سال قبل در این مجله منتشر شد توضیح دادند که ابرهای خلیج فارس در گذشته بر بلوچستان میبارید ولی اینک بسوی پاکستان و هندوستان میروند آنجا میبارد.)

حاصل آنکه (گدروزیا) بیست و پنج قرن قبل از این، سرزمینی بدسبب و حاصلخیز و دارای مردمی مرفه و (آرتابانوس) با بازمانده نشون خود به آن تجارت و سکونت کرد.

وی حاکم (گدروزیا) را دستگیر نمود و برای اینکه هزینه قتل خود را بپردازد مردم را مجبور کرد که در آن فصل مالیات بدهند.

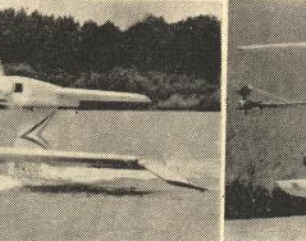
در ایران فصل دادن مالیات فصل پائین بود و کشاورزان در آن فصل مالیات میدادند و چون در قدیم، زندگی اکثر ایرانیان از راه کشاورزی و پرورش دام میگذشت و باصطلاح امروز اقتصاد ملی یک کشاورزی و دام پروری بود، اکثر پرداختها در فصل پائین بعمل میآمد.

وقتی (آرتابانوس) وارد بلوچستان امروزی گردید ماه اول تابستان بود و مردم عادت نداشتند که در آن ماه مالیات بدهند و کشاورزان هنوز محصول خود را یا تمام محصول خویش را بر نداشتند بودند. اما (آرتابانوس) کشاورزان و دام پروران را مجبور کرد که مالیات را زودتر از موقع معین بپردازند و چون این مبلغ باز تکافی هزینه قتل او را نمیکرد مردم را مجبور نمود که علاوه بر بقیه در صفحه ۴۲

راهی به کهکشانی دور آباد سیرات زندگی و جود دادند؟

بازگشت فضا نوردان از سفر ماه آزمایش های دانشمندان آمریکایی و شوروی برای آسمانی اشراف فیزیکی سیارات آسمانی و جواب باین سوال که آیا در سیاره‌های دیگر امکان زندگی کردن وجود دارد یا خیر هنوز به مرحله قطعی نرسیده است. اگر کاشگاهی نشانه و علائمی از جود لایتنایی، نمرسید شاید بر ساده‌تر می‌توانست به عدم جود آثار حیات در منظومه‌های سماوی پیش بکنند ولی پاره‌ای از حوادث از جمله فرود آمدن سنگهای آسمانی تردید هائی را بوجود

اتومبیل‌های هوایی !



استفاده میشود و موقع نشستن روی آب بالهای عقب آن مانع عدم تعادلش میگردد «اسیک ترا» نامی است که به این «هلی کوپتر» آسمان و آقیانوس پیما داده اند و قیمت آن را برای فروش ۲۵۰۰۰۰ تومان بر آورد کرده اند. کارخانه «آئرو تکنیک» آلمان نیز مقدمات ساختن چنین فرآورده‌ای را

شاید همه آتانی که بش عکاسی علاقه دارند با کاشگاهی با دوربین به ضبط لحظه‌های زندگی خود می‌پردازند بدون شک بیش از همه عکاسان حرفه‌ای در مکانیم دوربین‌های عکاسی متوجه نقش و کمبودی شده‌اند و چه با که باین فکر هم افتاده‌اند که این «نقص» را رفع کنند. ولی تا پیش از اختراع جدید «زورف-آس مولر» مسرد ۴۴ ساله آلمانی هیچکس نتوانسته بود این مشکل را حل کند.

محافل علمی از موفقیت و پیروزی یک آما تورها قدر دین تعجب شدند که مردم عادی از این پیش آمد حیرت کردند.

«زورف آس مولر» که با ساختن! بزرگ تازهای موفق شده تحولی در جهان عکاسی و فیلمبرداری



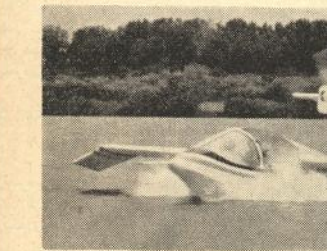
گروهی از مهندسین آمریکایی بدنبال آزمایش های خود طرح جدیدی از یک هلی کوپتر قرار داده‌اند که قرار است در سال ۱۹۷۲ بازار بیاید و کار اتومبیل و کشتی را هم انجام بدهد. این «هلی کوپتر» با قدرتی معادل ۳۱۰ اسب ساخته شده و هنگام فرود آمدن درختی از سه چرخ اتومبیل آن

می‌آورد که واقعه‌ی زلزله‌ای از این نمونه‌هاست: در پایان سال ۱۹۶۹ قطعه‌ای از سنگ های آسمانی در استرالیا سقوط کرد. این پیش آمد که در گذشته با دلی هر دانشمندی می‌توانست آن بگذرد و آنرا نادیده بگیرد اینبار سبب يك رشته تحقیقات و مطالعات شد.

این قطعه سنگ موجب شد بسیاری از آزمايشگاهها، مخصوصاً دانشمندان «ناسا» کارگردانان لایرا توار فضاناسی موزور در «مونتان دیو» واقع در کالیفرنیا بعد از تجسس خود روی این قطعه سنگ توانستند ۱۶ نوع اسید و سمّات تشخیص دهند.

بعضی از اسیدهای موزور سازنده مواد سفیدهای هستند که خواه ناخواه از نسیادهای اصلی حیات رشد می‌باشند. نوع از اسیدهای شناخته شده نیز در بافت‌های زنده یافت می‌شوند و انسان از پر خورداری آن ناگزیر است. البته شناخت این مواد همچنان نمیتواند دلیل بر جود آثار حیات باشد، خاصه اینکه بعد از تحقیقاتی که از طریق عکسبرداری انجام گرفته است نشان میدهد نمودارهای فوق هیچکدام زائده عوامل شیمیائی و ترکیبات زیست‌شناسی نیستند.

با وجود این پژوهشهای انجام یافته بر توی تازه بسطه زندگی در کرات آسمانی می‌افتد که بگردد نمیتوان امکان زندگی در سیارات را انکار کرد. از در زمان دانشمندان با این واقعت آگاه شده‌اند که کره زمین نیز در دوره اولیه حیات خود مجموعه‌ای از تپاها بوده که بتدریج با ترکیب‌های شیمیائی مانند آمونیاک آب بخارها- متان مظاهر حیات را بوجود آورده اکنون با این تجربه نمی‌توان گفت که در کرات آسمانی و یا لاقصل در پاره‌ای از آنها مثلاً سیاره‌ای که این قطعه سنگ مورد آزمایش از آن آمده امکان زستن و هسوا وجود دارد و یا لاقصل در سیاه و یا قرون‌های بعد مثل کره زمین در اثر فرسایش و انفالات دوره جدیدی را آغاز خواهد کرد؟



آماده کرده است و کارشناس معتقدند با صرفه جویی هائی که سازندگان بکار می‌برند خواهند توانست هلی کوپترهای مزبور را با قیمتی تقریباً ۵۰ هزار تومان ارزاتر در دسترس علاقمندان بگذارند. هواپیما های کوچک هردو کارخانه آمریکائی و آلمانی برای دو سر نشین ساخته میشود و آنرا براحتی میتوان در ساراژهای اتومبیل معمولی پارک کرد.



فلکا ساعت عصرفضا

SWISS MADE
FELCA

فلکا
چون که کسی برای بارگشت
ساعت های جisman میزند

انتیجت

میخ کج

مغلول بودند او پشت دروازه بزرگ قصر رسد و چون خسته بود از پای در آمد. بیچاره جوان هنوز آنجا پشت در نشسته و جرت ندارد برگرمیوه درخت عشق را نزد محبوب خویش ببرد و تقدیم کند. رهگذران نیز پیام او را به دختر نمیرسانند... این یادداشت را کردم. بیخندتم را با اشاره نزد خود فرخواندم و یک پنج تومانی کف دستش نهادم و گفتم: - این کاغذو به اون خانگی که اونجا نشسته و پشتش به بااست و دازه مجله میخونه بده.

خوبه. خوبه. باز ی و زبون بازی و حته بازی نکن. درسته. من این حرفو زدم اما تهیه تیه کادو اینهمه معطلی داشت؟ مگر ترفه بودی آلمان؟ - نه آلمان ترفه بودم. همینجا بدنبالش میگشتم. دو تا کادو هم براش تهیه کردم اما راستش فکر نمیکنم هیچ کادوم بدرش بخوره. بنظر من بهتر اینه که یک ماشین لباسشویی یا یه دو سه گرام پاملای یک جاق گاز سه شعله کوچک براش بخرم که آزدویت سید تو من بیشتر تنه.

- ماشین لباسشویی خیلی گرونه.
- قسط بندی می کنم خوردند - خورده میدم. فکرش نکن.
- اون دو تا کادو کجیه که میگی بدرش نمیخوره.
- گروقیمته. خیلی ارزنده است.
- ببینم. چیه؟ کجاست؟
- پیش خودمه. همینجاست.
- توی جیبم اما نمیتونم نتونت بدم. وقتی رفتم بیرون بیست میده که بیینی.
- اخمهارا کردم که کسید و خیره در جشان من نگریست و پرسید:
- مگه مال دزدی است که میترسی نشون بدی؟

منهمه بتلا با زست گرفتم و گفتم: - این حرفها و زنون، مگه من زدم؟ بخدااا که یه دلفه دیگه از این شوخیها باهام بکنی جدا بدم میدا. پول دادم خریدم، منتها مصلحت نیست اینجا از جیبم بیرون بیارم چون عده ای بی- بین و مسکنه این جوونهای بی پول ژنگوفو دنیا لئون راه بیفتن و بطلع صاحب شدن اونجا یه بلای برمون بیارن.
با این استدلال ظاهر آقا خندشدا باطناهمان بدینتی زرادشت و بطریق خاصی براندازم میکرد... مثل آنکه میخواست با نگاهش مزامورد با جونی و تحقیر فرار دهد و حقیقت را کشف کند.

این حرف بیشتر او را دچار سوء ظن کرد و اظهار داشت:
- به خفه ای توی کار تو هست. باید حقیقتو کشف کنیم. تا زنگی ها اصلا تو عوض شدی. من نسوی چشمیات برق دینگی میبینم که کاحالا سابقه نداشت.

- یعنی چشمهام قشنگتر شده؟
- نه. صحبت زشتی و زیبایی نیست. بدجنسی از چشمتم میریزه. دیگر دنیا به بحث را گرفتیم و رفتیم. شب خیلی فکر کردم. میخواستیم ساعت و گل سیندرا فروشم اما نمی- دانستم با کی معامله کنم بهتر جامی- بدم خریدار بدبین میشد و احتمالاً به پلیس اطلاع میداد. معامله این قبیل اشیاء بی اندازه مشکل است مگر اینکه انسان کاغذ خرید داشته و با نسیزد خریدار شناخته شده باشد.

ساعت دوه نیم شب یکبار دیگر دقیقه ام را در لنگه کش داخل کشیدم جای دام و روی آنرا با جوراب پوشانیدم و خوابیدم اما بیشتر از دو ساعت بیدار ماندم و فکر کردم. فکر کردم و خیال و توشش کلاه ام کرده بود نه می توانستم آنها را برای همیشه نزد خویش نگهدارم و باین ترتیب خود را دچار ناراحتی نسیم و وجدان کنم و فانه بودم بفروشم. تقریباً خواب و بیدار بودم که بباد منصور کوچیکه و یوسف عنق اقدام. آن شب با آنها فراز و افتاد داشتم. حیصه. فرصت از دست رفت. گذشت. اما نه، باز هم میتوانستم تصور را در همان قیوچه خانه بیایم. او تنها کسی بود که میتوانست در این راه بمن کمک کند. او با مال خر هسای متعددی آشنائی داشت ولی مصلحت نبود که مال خر هسای مرا بشناسند. این قبیل اشخاص همیشه در معرض خطر هستند و حتی بیشتر زده ها را آنها فرستار جنگال پلیس میزایند. خیلی اندیشیدم و سرانجام چون دیدم چاره ای ندارم تصمیم گرفتم نسیزد منصور بدم.

فردا لباس اسپورت پوشیدم و سعی کردم خودم را تقریباً به شکل مشتریان همان قیوچه خانه در بیاورم. کلاه کمی رنگد رو رفتم ای هوداشتم که بدست گرفتم و از خانه بیرون رفتم وقتی از محله خودمان خارج شدم کلاه را بر سر نهادم و خودم را در شیشه یک مغازه برانداز کردم. مصلحت نبود مادرم مرا با آن کلاه ببیند. اگر او آگرچه ظاهر میکرد ذاتاً آدم بدبین و کنجگاری بود و اگر مرا در آن لباس می دید هزار سوال میکرد و صد جور قسه خیالی می ساخت. این بود که کلاهم را بدست گرفتم و در خیابانی دورتر از خانه خودمان پاره نهادم.

سوار یک تاکسی شدم و نشانی خیابان بوه لوک را دادم. در راه از کار خودم خنده ام گرفته بود. بیاد کانایالی که در بچگی میخواندم اقدام. مجادله هام با مبارزات شرلوک هلمس و نات بنگر تون (آرسن لوین) و (جین گوز رجانی) که آخری مال کشور هسای خودمان ترکیه بودو آن کارهای عجیب و غریب را انجام میداد.

میگویند (آرسن لوین) در تقبیر قیافه خیلی ماهر بود و هر لحظه مثل- بت عیار خود را بشکلی در میآورد و از جنگ ما موران پلیس میگریخت. حالا منتم (جین گوز) و (آرسن لوین) (نات بنگر تون) ایران شده بودو تغییر قیافه میدادم و از جنگال پلیس میگریختم اما آنها ارقام بزرگ میدزدیدند مثل من

زده آقا به لکن نبودند. (آرسن لوین) با تکهار امیزه (نات بنگر تون) از پلیس باج میبیل میگرفت. داشتم فکر میکردم میخندیدم که راننده پرسید:
- چرا میبخندید...؟ از کار خدا خنده ات گرفته.

- چرا از کار خدا! - آخه صاحب پول و بله شدی - از کجا فهمیدی؟ - سوار تاکسی شدی. - تاکسی به ریخت و قیافه خودم کردم او حق داشت در باره من اینطور فکر کند زیرا کلاهم درست به کلاه عمله هالی شبیه بود که تازه از ده به شهر آمده باشم.

جوان تر اندامم. خوشبختانه به بمضد رسیدیم و من پول تاکسی را علاوه یک پنج تومانی انعام پرداختیم و پیاده شدم او از تعجب سوت کشید و خنده کثان گفت:
- بنامم باین خاک بنامم باین آب. هیچکس که کف باشون به زمین نفیرون میرسه و به لیوان آب این سرزمینو میخورن اول لوطی گزیدو یاد میگیرن. راستی که این قیسرون چه شهر حقیصیه.

من بی آنکه جواب او را بدهم بطرف قیوچه خانه رفتم. وقتی وارد شدم برخلاف دفعه قبل توجه هیچکس را جلب نکردم چون ریخت و قیافه و لباسم با آنها که آنجا نشسته بودند فرق نداشت. روی یک صندلی نشستم و پیام را مانند غالب مشتریان زیر پدم جمع کردم. یعنی با کف یا روی صندلی قرار گرفتم و جیبانه زدم.

باطراف نگریستم. هیچکس بین نمیشگریست. همه سرگرم کار خود بودند. هر حالیکه مرتبه پنجم داشتند یا نگاه مرا میخواندند و میبخوابستند یا چشم جیبهای مرا بزندو لخم کنند پیش خود محتمل چندتر خوب است که انسان هرک نگاه جماعت باشد. منصور آنجا نبود. خوب با نگاه جستجو کردم. یک یک مشتری را از نظر گذراندم. شاگرد قهوهچی جای آورد خورده او آنجا نبود. گداشته ام بشور میزد. فکر میکردم اگر او را دیدم بچه بگیرم و برای غیبت شقیبل بیابانهای بیابورم که نامها از شیشه شیشه چشم بیخایان افتاد و منصور را مشاهده کردم که لب جوی کشین آب چمانه زده و با یک نفر دیگر که اونیز رو برایش بهمان نحو نشسته بود حرف میزد.

آهسته از قیوچه خانه خارج شدم. منصور مرا دید یا ندید. نمیدانم. چون نشناخت و هیچ عکس اعلانی نشان ندادم. کمی دورتر از ستاد. آنقدر انتظار کشیدم تا نامتوکی آنها تمام شد و جوا ندر رفت. منصور برخاست و آوار قیوچه خانه شون. که نزدیک رفتم و بازویش گرفتم و گفتم:
- منصور، سلام. با کسارت دارم.
با عجب بین نگریست و گفت:
- تو... تویی؟ چرا خود تو این ریختی ساختی؟ دیشب کجا بودی.
- بعداً برات میگویم. بیایرید قدم بزیم.
- بیایرید قیوچه خونه.
- نه، اونجا نشسته حرف زد. علاوه من با خودت کار دارم.
طرف مشرق رفتم و نامم





به هارون است او می تواند بنویسد که زبیر از اداری روزانی زبان می باشد و خوب سخن فسخینند بر او دست نبرد تو خواهد آمد و از دیانت خویش حال خواهد شد و بدانند این گناه را در بدی پداری که بنویسند گفتیم برای او قتل کرد باور که آن پیام را تکلیف از خداوند

من هم بنویسند، برای حرف زدن حکایت خواب کرده و بنویسند شما خواهی گفت چه باید بکنیم و بر او دست سختی تو نزد دیگران خواهد بود و همین که زبان تو محسوب خواهد شد و این سخن را در نگاه دیگران برساند برای سخن آنی که بنویسند خواهی کرد و ضرورت دارد.

مراجعت موسی به مصر

بعد از این که موسی را اجابت کردند زبیر از اداری و با او گفت بگذار که من به مصر بروم و در آنجا برادران خود را ببینم و مشاهده کنم آیا از آنجا هستند یا نه؟

بدرستی گفت بر تو سلامت، هنوز موسی از (مدیانه) نرفته بود که خداوند باز او را گفت برو به مصر و در آنجا باش زیرا تمام کسانی که با تو پیوسته اند و در آنجا بقیل برسانند مرده اند.

موسی زن و فرزندان خود را برداشت و از گوزان سوار کرد و در حالی که فضای خود را در دست داشت راه کشور مصر را در پیشی گرفت.

قبل از این که موسی به مصر برسد خداوند به هارون گفت راه صحرا را پیش بگیر و با استقبال برادران برو (هارون) عیبیت کرد و در گروه (خدا) موسی رسید و در آنجا بگذرگ را در آن گمراهی کردند و بوسیدند و موسی تمام چیزها را از آنجا داشت شنیده بود برای بر او دشمنی قتل کرد و او را از معجزات خود آگاه نمود.

پس وی را برادر برآه افتادند تا اینکه وارد مصر شدند و سرزمین (گوشن) رسیدند و در آنجا موسی با یک (هارون) تمام مردان قوم خود را جمع کرد و موسی و برادران آنجا خدا گفته بود آنها گفت و معجزات خود را نشان داد و وقتی عبرت سال دیدند که خداوند موسی را مورد الهام قرار داد و بر آنها نوحه نموده ایمان آوردند و برای شکرگزاری از خداوند سجده کردند.

اولین برخورد موسی با فرعون

موسی و هارون نزد فرعون رفتند و گفتند ما

زندگی مصور پیامبران

موسی و هارون نزد فرعون میباشند و کارهایی که سر بر سر آن کرده اند از این بینیدیم. پان برای خدمت کردن که بنده شد و آنها نگه میدارند که خود بر تن و نگاه جانورند و از آنها بجز آنچه که شماره خشت ها می باشد با اندازه گانه شده باشد تا اینکه بیوسته مشغول باشند و بر اثر

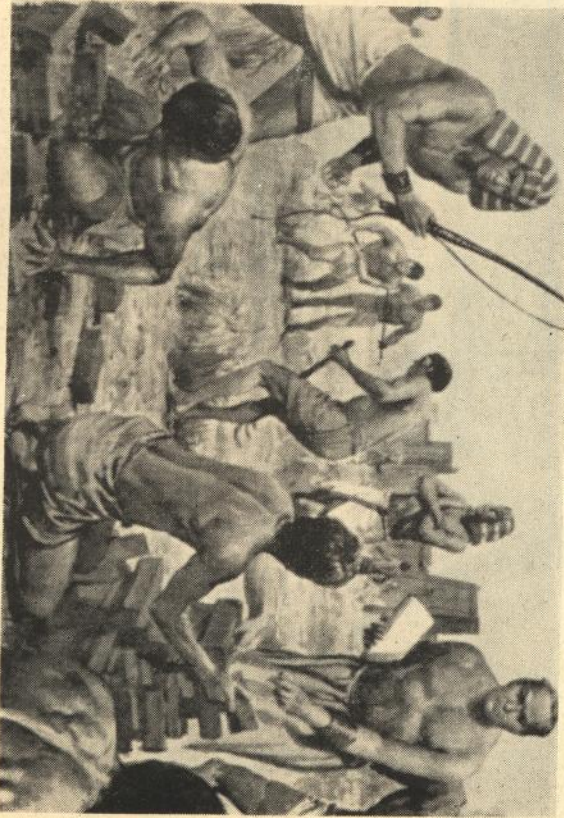
برف سفید شمر و در دست فلس های کوچک بود آماده است.

خداوند با او گفت می نمای دیگر دست خود را روی سینه بگذار و وقتی موسی پیشی را از سینه بر داشت دید، رنگ سفید و فلس های کوچک از سینه رفته و دست، چشک اولاد آمده است.

خداوند گفت من بوسه این معجزات که تو میدانی بنویسند خواهی کرد ولی اگر آنها بدانند این معجزات خودت بود و تو را ندانند بفرستند بفرود خانه برو و آنجا رود برادر و بر زمین بپزد و آن آب میل بپزند خواهند شد.

ولی موسی باز غمناک آورد و گفت ای خداوند من مردی سخنگو نیستم و هرگز سخنگو نبوده ام و نمیتوانم بروانی حرف بزنم و زبان من هنگام صحبت کردن آزاد نیست.

خداوند با او گفت آن که دهان را از فریب منم و آن که گوش را بوجود آورد من هستم و آن که کسی را گزول می کند من میباشم و من برای حرف زدن تو کمک خواهم کرد و کلمات را بنویسند تا تو بتوانی سخن بگو. منمها موسی هنوز مقاومت میکرد و با انانسان از خداوند در خواست نمود که یکی را بپایش بنویسد و خداوند قدری با نقر گفت تو بر اداری دادی که موسی



● برادران و خویشان موسی گرفتار تاز تانه فرعون شدند

موسی گفت اگر بدانم این گمراهی به مصر رفتیم به عنوان گمگیم که من صدای ندا شنیده ام و آنها به عنوان دادند که این طور نیست و تو صدای خداوند را شنیده ای من آنها چه جواب بدهم؟

خداوند گفت تو اکنون چه در دست داری؟ موسی گفت من عصای چوبانی خود را در دست دارم.

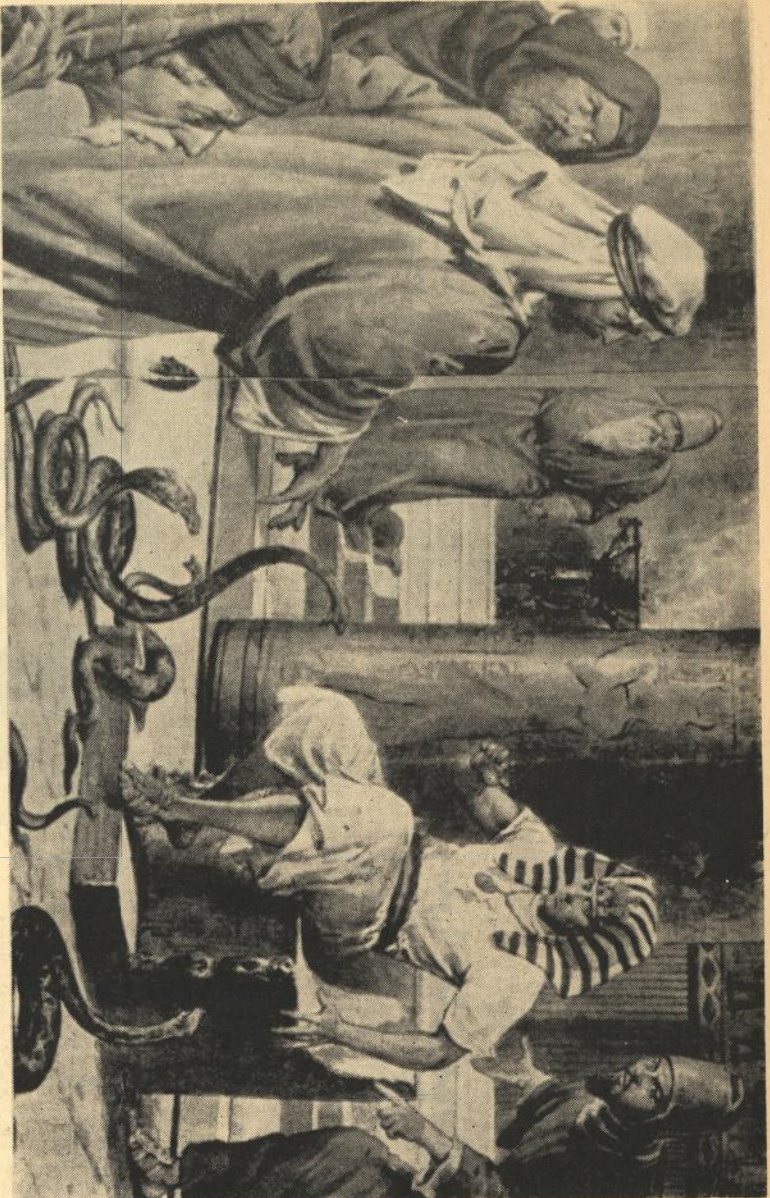
خداوند گفت عصای تو را بیا و بر زمین بینداز، موسی عصای خود را بر زمین انداخت و دردم آن عصا میل بماند.

موسی وحشت زده بسوی عقب خزین برداشت و خداوند با او گفت نترس و برادران تو را بکش و بکش.

موسی ببار زد و دید که در دستش را یکی رفت و همان لحظه مار، میل به عصا شد.

خداوند با او گفت اگر کسی با او گفته بود که تو را بکش و تو صدای خداوند شنیدی که تو صدای خداوند شنیدی آن آنها و خداوند این را هم واسحق و یساق و بنیامین شنیده ای این را با آنها نشان بده تا این که گفته اند این را بنویسند.

باز خداوند به موسی گفت، دست خود را ز زمین چاره بر سینه بگذار و موسی دست خود را بر سینه نهاد و خداوند گفت دست را از روی سینه بردار و از زیر جامه خارج کن و موسی دست را خارج کرد و دید ما نماند



فرعون به جادوگران خود گفت که عصایان را تبدیل به مار کنید و بی عصای موسی که بصورت هاری بزرگ در آمده بود همه مارهای کوچک را خورد

خداوند موسی گفته بود بعد از این که نزد فرعون رفتید و گفتید که فرستاده من هستید و او از تو مجزیه خواست عصای خود را بزمین بینداز. آن دو بعد از اینکه نزد فرعون رفتند و گفته خداوند را ابلاغ کردند فرعون از آنها مجزیه خواست و موسی عصای خود را به (هارون) داد و (هارون) آن را بزمین انداخت و در دم عصایمیل به مار شد.

فرعون گفت جادوگران و ساحران بیایند آنها آمدند و عصاهای خود را بزمین انداختند و عصاهای میل مبارک در پیشانی ماری که از عصای موسی بوجود آمده بود تمام آن مارها را خورد.

موسی و هارون نزد فرعون

هنگامی که موسی و هارون، برای اجرای دستور خداوند آماده گردیدند مردانی سالخورده بشمار آمدند و از عصای موسی هشتادساله و از عصای هارون (هارون) هشتاد و سه سال میگفتند.

و ادرا خواهد نمود که بارشانی ارفاق و موم افراقت نماید

و حتی خود او خواهد گفت که آنها برسد. چون قادر حقیقی منجست و اینست که صدای خود را بگویند اینها هم در مسقط و مقوق رسا بگویند من به آنها سرزمین کمان را داده دادم بودم بزرگ می-خواهم بومعه خود عمل کنم از قول من به فرزندان قوم خود بگویم که من خدای آنها هستم و صدای من را شنیدم و آنها را از منم فرعون نجات خواهم داد.

موسی نزد قوم خود رفت و آنچه از خداوند شنیده بود به آنها ابلاغ نمود ولی آنها طوری رنج میبردند و اندوختند بودند که اظهارات موسی را باور نکردند.

آنگاه خواهد بود موسی گفت از قول من به هارون بگو که بیفرعون بگویند که با خودت قوم تو را مسموم افراقت نماید اینها بیفرعون لاجت خواهد کرد و موافقت

بیگاری نگویند که بگذارید ما بصورتی برویم و خدای خود را پرستیم کهیم. مسائیرین و کاتبان به سربازان گفتند که فرعون امر کرده است که بماداران برای زدن خشت بشماره داده نشود ولی شما باید بهمان اندازه که در گذشته خشت میزدید. خشت بزیاید و میویل بچید و خود را بدید که فراهی نتایج.

از روزی که این قوم را وادار بسکار را کمان کردند از خود آنها سربازانی برای مرده تئین نمودند و در آنوقت هم بردگان عبری بس سربازی آنها در صحرا مشغول شدند که کاره فراهی نمایند و مسائیرین فرعون و اقم آنها را در فشار میخواستند و می گفتند که باید اندازه گذشته خشت بجوید بدینند و اگر باری اندازه بجوید اندازه باریانه سربازان را میزدند.

سربازان نزد فرعون شکایت رفتند و گفتند ما همه خسته و گرسنه و در خشمیم و در خشمگینان تو گواهی نکرده ایم لیکن بدین این که بدگاه از ما خشت میخواهند و چون نمیتوانیم بشماره گذشته خشت تحویل بدهیم با تازیانه مارا میزنند و از فرعون میخواهم بگویند مارا بزنند.

فرعون جواب داد همه تمایل هستید و از فرط تشنگی میگویند که بگذارید بعضی بروید و خدای خود را پرستید و اگر تمایل نودید پیشتر بگویم که بروید و شما باید بکار بگردید و خود کار فرمایید که بشماره گذشته خشت به مسائیرین تحویل بدهید. سربازان اخلاقی تئین معیت با جهت کردند و دانستند که از تازیانه ممانعت خواهند نمود.

آنگاه این سربازان نزد موسی و هارون رفتند و بانده و خشم گفتند خدا شما را میخواست می-رساند زیرا اگر شما نزد فرعون نرفتید او شما را مینمرد و ما علمما میشدیم شما نودید و اینک آنها طوری بجا سخت میگویند که همه خواهیم مرد.

شکایت موسی نزد خداوند

موسی بماداران که شکایت سربازان نمود را شنیدند و خداوند رفت و گفت خدایا تو بر این چه درازی میخوری که قوم را رنج بدهی و چون اسعوردادی که من تو را فرعون بزمی اگر من نزد فرعون نروم منم او بخشم در دنیا و علم را پیشتر نیکم کرد ولی باین که ظلم را زیاد کردی تو من را بی نجات میسازی که منم.

خداوند به موسی گفت من تو بی نجات خواهم داد که چگونه اقدام خواهم کرد و قدرت من فرعون را

زندگی مصور پیامبران

سیلان مرکز مرغوب ترین چای جهان



در جزیره زیبای سیلان
بهترین چای جهان بعمل میآید



چای سیلان رنگ طلائی استثنائی و طعم بسیار مطبوعی دارد . وقتی سردتان است چای سیلان شما را گرم میسازد، هنگامی که خسته هستید ، چای سیلان خستگی تان را رفع میکند و شما آرامش و شادابی می بخشد ، و وقتی تشنه هستید عطش شما را رفع میسازد . وقتی چای میخرید سعی کنید از اصل بودن آن اطمینان حاصل کنید و چای خالص سیلان بخواهید . چای سیلان ازهرکارخانه ای که باشد بهترین چای دنیاست .

ماده شیر

کار چون آب دهان شیر بهترین مرهم زخم و خراشیدگی است. تنه‌ام و بل باهم می‌خواهیم. «بل» عادت دارد دستش را روی تن من بگذارد و بخواب برود. زمنا تنه‌ام دگر بخاری روشن نمیکند گرمای بدن بل مطلوبترین بخاری است که تا بحال در عرض خود دیده‌ام.

در زندگی من و بل هیچگونه اشکالی وجود ندارد. کلمه هیچ خیلی زیاد است چون یکشنبه‌ها - با آمدن همسرم که در یک بیمارستان بطور شبانه‌روزی کار میکنند بخانه ما یک اشکال خیلی جدی بروز میکند. «بل» از همسر من خوشش نمی‌آید به همین جهت بعضی آنکه همسرم قدم بدرون خانه میگذارد. «بل» از احوال عادی خارج می‌شود و دائماً غشرو لاله میکند.

شبی که همسرم بزند ما می‌آید من ناچارم بل را در اتاق مجاور اتاق خودمان حبس کنم. آنوقت میدانم بل چکار میکند. او از فرط حادثه ناراحتی تمام شب بیدار میماند و هر چند وقت یکبار از فرط ناراحتی پنجه‌هایش را بدر می‌کشد و می‌گرید.

چیز عجیب دیگر اینکه «بل» بقول معروف دائماً «زاغ سیاہ» من و همسرم را چوب میزند. من بخاطر ندارم زنی مثل بل حادثه بوزد. روزهای دوشنبه وقتی زخم که پرستار بیمارستانی است ما را ترک میکند «بل» لحظه‌ای مرا تنها نمیگذارد و دائماً دور بر من راه می‌برد و خودش را به پایهای من می‌مالد رفتار او طوریت که انگار سعی دارد دوباره دل مرا بدست بیاورد و توجیه مرا بسوی خود جلب نماید. در تمام این مدت سه سال من هیچ

وقت سعی نکردم بل را مثل سایر حیواناتی که در گذشته رام کرده بودم - رام نمایم. بلکه گذاشتم او هر کاری که دلش میخواهد بکند. من کمی همزبان شیرها را بلدم و نگاه و بیگاه باین زبان آسان و ساده با بل حرف می‌زدم. وقتی از چیزی احساس رضایت ننمودم درست مثل بل و شیرهای دیگر یک تلسرفه می‌کنم. من حتی میتوانم مثل شیرها - عقلم را ابراز نمایم. وقتی به «بل» می‌گویم «دوستت دارم» بل مست از باده لذت آهسته می‌برد. ولی متأسفانه برای زندگی مشترکمان آینده‌خوشی نمی‌بینم. میترسم عشق من و بل مبدل به ترس و نفرت شود.

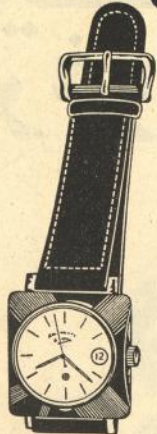
قبل از اینکه در این باره پیش-بینی بکنم بهتر است اثرا هم بگویم که «بل» یکبار چنان مرا از مرگ نجات داد: در سامبر ۱۹۷۰ من هفتگامی که گرم ناشای تلوژیون بودم خوابم برد. ساعتی بعد ناگهان حس کردم که «بل» دارد منج دستم را گاز می‌گیرد. چشمانم را باز کردم بل با حالتی ترکان منج دستم را می‌انداخت.

های خود گرفته بود و می‌کشد. خواستم از جا بلند شوم ولی نتوانستم آنوقت بل منج دستم را رها کرد و پیراهنم را محکم کشید بطوری که من از روی صندلی راحتی بزمین افتادم آنگاه بل مرا کتان کتان بطرف در پرودر را باز کرد. وقتی هوای آزاد بشامم خورد حالم بجا آمد در این موقع بود که فهمیدم شیر گاز را باز گذاشتم و هوای اتاق و خانه بر اثر

پخش شدن گاز قابل استنشاق نبود. امر «بل» چند دقیقه در ترس برآمدم می‌آمد من حتماً مرده بودم. وقتی حالت می‌شد (بل) را در آغوش کشیدم و بوسیدم. تازه در این موقع بود که حس کردم حال او هم

وستندواج

مشهورترین ساعت درخاوریانه



مدل های جدید وستندواج برای صاحبان سلیقه ضد ضربه - ضد آب

فرهنگه صادقی - بزرگترین سری اقبال - جشن ۲۰۰۸ تبلیغات آینه

وروچکا

خوشبختی دست بکار جنوب آمیزی بزند. دلدادگان به هم‌خیره‌مانند بودند. باد در آغوش غلفهای خشک حاشیه جاده برسه میزد. لایبای لجه درخت‌های جنگل صنوبر پشت سرشان زمزمه می‌نمود و باطراهی از موی وروچکا که از زیر کلاه پوست روی پیشانی او افتاده بود بازی می‌کرد.

برکهایم نجوا کرد: - ورا... وروچکا... وروچکای من اکنون آزاد هستم که برای همیشه در کنار من زندگی کنیم. و بعد ناگهان بی اختیار او را به آغوش کشیدم و بوسیدم و آندکی در ترس دست در دست هم به راه افتادند، یک مرد و یک زن. دو دل‌داه.

بزودی هیچک از آنها در زمینه سایه روشن مرموز جنگل ناپدید گردید.

پایان

راه نداد و آنگاه غریب که ز من وحشت زده از همان دم در - ترسید و به پاریس برگشت. از دست من هم کاری ساخته نیست. من نمیتوانم از بل صرف نظر کرده و او را از خود دور کنم. من برای این زخم یا باید با انوضع سازد و یا اگر نمی‌تواند پیرا تحویل کند میتوانم بروم و زندگی دیگری برای خود دست‌وپاکنم.

بیرون گتم. او پس از چندسال زندگی با من هفته پیش گفت: - من از کارهای مسخره‌نوس در نمی‌آورم. اگر این شیر را از خانه بیرون بکنی من دیگر قدم با این‌خانه نمی‌گذارم. آخر میدانید. او آخرین باری که از من خواست طبلتات آخر هفته‌اش را با من بگذراند (بل) او را بخانه

خوب نیست. ما نمیتوانیم از همدیگر جدا شویم. این حقیقتی است که امروز من بدان پی برده‌ام. حقیقتی که هر - آینه ممکنست زندگی زناشویی مرا از هم بپاشد چون زخم سخت نیست باین شیر احساس حادث می‌کند و تمام تلاش اینست که من شیر را از خانه

سرزمین جاوید

مالیاتی که تأدیبه کرده‌اند پول بدهند یعنی طلا یا نقره بپردازند و برای مردم پرداخت طلا و نقره مشکل بود. مردم در آن دوران چه در ایران چه در سایر کشورهای دنیا یک قسمت از احتیاجات خود را با مبادلات جنسی رفع میکردند و فی‌المثل گندم میدادند و پارچه دریافت میکردند و قسط سلطان و حکام و بزرگانان میتوانستند پول را بمقدار زیاد خرج کنند.

آرتابانوس) بمرم فشار آورد که باید پول بدهند و مردم برای اجرای فرمان حاکم جدید ناچار شدند که زمین مزروع یا باغ خود را بفروشند و برای حاکم پول فراهم کنند و چون عرضه زیاد بود تقاضا غیر موجود، قیمت اراضی کشاورزی و باغ و مرتع در بلوچستان خیلی تنزل کرد و گزنفون) مینویسد که برای یک (آرشیک) زمین حاصلخیز یکصد متر مربع (دو داریک) شد یعنی دوسه‌گه طلا هر یک بوزن پنج گرم بمقیاس امروز. میدانند (کنه ریاس) مورخ و پزشک یونانی که بیست سال در ایران بسر برده بود نوشته که بعضی از کشاورزان، که میدانستند اگر زمین خود را بفروشند دیگر وسیله معاش نخواهند داشت پسران خود را می-

کرد و چون بمناطق کوهستانی واقع در شرق (باکتریا) رفت. تمعقب او اصلاح‌ندانستم واداره امور (باکتریا) به (هالوک) امیر محلی سپردم. (آرتابانوس) تردید نداشت که دروغ او مکشوف خواهد شد از آن گذشته (آرتابانوس) مجبور بود که برای رفتن خود به (گدروزیا) محملی بدست بیاورد. زیرا او بعد از مراجعت از باکتریا می‌بایستی مستقیم بفارس برود نه این که راه جنوب را پیش بگیرد. این بود که به خشایارشا نوشت چون حاکم (گدروزیا) یاغی شده من بهتر آن دیدم که قبل از مراجعت بفارس او را سرکوب کنم و آنگاه بحضور پادشاه برسم. اما (خشایارشا) متوجه شد که موضعی غیر عادی برای (آرتابانوس) پیش آمده و گرنه وی نباید به (گدروزیا) برود. (از ماسیس‌تس) هم نامه‌ای به خشایارشا

فروختند و پول تهیه میکردند و به (آرتابانوس) میدادند. باید دانست در ایران برده فروشی رایج نبود و ولاد آنها را بخارجیان می‌فروخته‌اند نه به ایرانیان و گدروزیا قدیم دارای بنادر آباد بود و کشتی‌ها از کشورهای دریائی آن‌روز به (گدروزیا) می‌آمدند و کالاهای فروخته می‌خریدند و حفاری‌هایی که تا امروز در قسمتی از بلوچستان شده و هم‌اکنون ادامه دارد آرتابانوس و رونق بنادر قدیم بلوچستان را ثابت میکند و یکی از آن بنادر آباد بندر (سیراف) بود که در قدیم باسم (سیراب) و (سیراک) و (سیرک) خوانده می‌شد و در حال حاضر یک هیئت حفاری تاریخی ایرانی و انگلیسی در آن بندر قدیم مشغول حفاری می‌باشند و تا امروز چیزهایی جالب توجه از زیر خاک بیرون آورده است (آرتابانوس) بطوری که گفتیم فرماندهی (گارد جاوید) را داشت و تا کسی مورد اعتماد قرار نمی‌گرفت بآن منصب نمیرسید (خشایارشا) که به (آرتابانوس) اعتماد داشت خبر جنگ (گوری) را فقط از او دریافت کرد و یقین حاصل نمود که چگونگی آن جنگ، همان بوده که (آرتابانوس) نامه خود نوشت.

(آرتابانوس) در نامه خود به خشایارشا نوشت که در جنگ (گوری) قشون (ماسیس‌تس) را شکست داد و او فرار

مسافرین محترم شمال مشهد مقدس تمام ساعات روزی ام تی و خدمات است ۳۱۳۱۵۴ ۳۱۳۶۷۸



سپیدوسیاہ

تلفن راهنمای سپیدوسیاہ ۳۰۲۸۲۸-۳۱۸۶۶۶

فروشگاه و نمایشگاه شادمان

فروشنده رادیو، تلویزیون
یخچال اجاق گاز و انجم
دکوراسیون و مبلمان منزل و
ادارات - لاله زار اول اکباتان
تلفی ۳۱۰۹۴۴



مجهز ترین موسسه تزئینات
الکترونیک و ظروف کرایه در
ایران تلفن های ۳۵۵۵۶۵
و ۳۵۵۵۶۴

دورنگی آئیل

کاشانی

انواع روش های آماده برای
هر نوع آئیل مونت جت
کف آئیل و کروک جیب
نواب شمالی، نبش صاغی

روکش صندلی اتومبیل

گالی

خیلی نووری
نصب میشود
نمایگاه رستمیان
فردوسی جنب کویچه بیلین
تلفن ۳۰۴۲۵۰

حافظ برای شما!

آلاکارت - منوروزانه
خیابان حافظ چهارراه فرانسه
پاساز زمره

آموزشگاه رانندگی ادیب



با کادر مجرب و کار آزموده و اتومبیلهای آخرین-
سیستم قبولی شمارا در امتحانات تضمین مینماید .
بوذرجمهری نو- مقابل بانک پارس تلفن ۳۵۱۰۰۸



۹۵۳۴۲۲

فروشگاه اتومبیل حکیمی

مرکز خرید و فروش
اتومبیل های دست دوم تمیز
آمریکائی و نمایندگی آریا و
شاهین و جیب - شاهرضا-اول
خیابان وصال شیرازی مقابل
پمپ بنزین
تلفن ۴۹۸۰۰ و ۴۹۳۳۳

آموزشگاه رانندگی کالج

با اتومبیل های فولکس
- پیکان - آریا و شاهین
تحت نظر مهربان تحصیلا
کرده و مجرب بدر کدترین
زمان آئین نامه و رانندگی
را طبق آخرین روش و
تکنیک بشما آموخته و
قبولی شما را تضمین
مینمایند .

نشانی - خیابان ری - بالاتر
از کوچه آبدار - فرسیده
به سه راه امین حضور -
تلفن ۳۵۰۱۷۰

سازمان ۳۰۱

خدمات نیازهای شما
انجام کلیه کارهای تاسیسات
سیم کشی برق و تلفن . نصب کولر
لود کشی آب و شوفاژ سانسورال
کابیت تلفن
مطلع شماست
اوله بازگشتی فاضلاب دستگاه تراکم هوا
سندون حرایی . تعمیر و سرویس
کولر یخچال . بخاری - آبگرمکن
انجام کلیه کارهای فنزینات
نقاشی ساختمان . کاغذ دیواری
پرده کمرنگه . کف پوش - آبگرمکن

سازمان روکا

فروش نقد و اقساط
کلیه لوازم منزل آئیل
تلویزیون با ۱۰۰۰ ریال
" قسط ماهیانه "
کولر با نصب بطور اقساط
بهترین نوع ریج کولر
با تخفیف استثنائی
یخچال - آنتن - رادیو گرام
آبگرم کن - لباسشویی - اجاق گاز
دریابازکن - کاغذ دیواری
پرده کمرنگه - کف پوش - آبگرمکن
آدرس : میدان ۲۵ سفند بازار
ایران طبقه سترم تلفن ۴۵۷۷۱

دورنگی اتومبیل کالج

روکش صندلی برای هر نوع اتومبیل
موکت جهت کف اتومبیل - کروک
جیب کالج - خیابان غزالی -
پشت سفارت روس تلفن ۴۹۵۷۷

الکترونیک و باتری سازی احیاء

نمایندگی باتری نیرو
میزان همه نوع آفامات
با دستگاه خود کار ، تعمیر
دینام های ترانزیستوری و کلیه
امور مربوط برق اتومبیل
تهران - سی منری لشکر
رو بروی پمپ بنزین - تلفن ۲۲۲۶۱



فروشگاه اتومبیل کاپری

بمدیریت مهدی کفائی فروشنده انواع
اتومبیل های آلمانی ، آمریکائی و ایرانی
نقد و اقساط و بدون پیش قسط .
نشانی شهباز - ایستگاه رسومات جنب بانک
صادرات تلفن ۳۹۱۹۵۱

کار استیل

در خدمت مردم ایران ، آب طلا ، آب نقره
پرداخت نقره کلیه سفارشات پذیرفته میشود
تهران سه راه بوذرجمهری شاهپور
کارا - استیل

فروشگاه مشرق

خریدار همه نوع فرشهای نو
کهنه و اشیاء عتیقه ،
لوازم منزل ، قیض بانک کار
کشائی و یخچال نفتی در منزل
با بهترین قیمت
نشانی : خیابان شاه چهارراه
پیروز تلفن ۴۹۳۲۷

آجیل فرد سانترال

بهترین نوع آجیل و پسته
کادویی را تهیه و با ده در
صد تخفیف در اختیار شما قرار
می دهد ، میدان ۲۴ سفند جنب
سماوات تلفن ۶۱۳۲۱۶



کارخانه صنعتی استاد

بایک دنیا تجربه
مانده مردان ترین لوازم مشتری
صندوق نسوز
با قیمت استثنائی
مدل ۱۵ کیلو ۲۵۰۰ ریال
مدل ۲۵ کیلو ۳۵۰۰ ریال
مدل ۳۵ کیلو ۴۵۰۰ ریال
مدل ۴۵ کیلو ۶۵۰۰ ریال
مدل ۵۵ کیلو ۷۵۰۰ ریال
نمایندگی و دفتر مرکزی
تهران - خیابان زریں ۷۷ - تلفن ۳۱۱۹۶۵



فروشگاه صادقی

کلیه لوازم یدکی اصلی
فولکس واگن
حیابان زاله چهارراه آب سردار
تلفن ۳۰۳۷۹۱
جمله ها ظاهر باز است
(تور تاکسی)
اتومبیلهای آخرین سیستم
را باراننده و بدون راننده در
تمام ساعات شبانه روز در
اختیار شما میکندارد .
آدرس - خیابان شهباز
جنب میدان خراسان - نورهاشمی
تلفنهای ۳۵۵۵۶۴ - ۳۵۵۵۶۵

باغ جادو

فرنگیس در حالیکه دستپاشی را به کمربند زده بود مثل یک گرگ به وحشی به شوهرش نگاه کرد و فریاد زد: تو در هر حال دنگه خبیان تو برای من مسلمه. به همین جهت هم تصمیم گرفتم از اینجا برم. میرم شمال. کنار دریا. میخوام یک مدتی تنها بی آفتاب بگردم و فکر کنم بعد هم تصمیم بگیرم.

بیزاد مدت درازی به او نگاه کرد و نگاه کرد و سرانجام در حالیکه دست دست هایش را بی اراده به هم می مالید گفت: خبیلی خوب هر کاری داشت میخواست بکنی ولی سعی کن بیشتر فکر کنی و از روی عقل تصمیم بگیری.

هر دومی میگرداند ادای زن و شوهرهای روشنفکر فرنگی را در پی او برد و هر دو هم در بازیایشان موفق بودند. - بیار خوب بیزاد سعی می کنم زود تصمیم بگیری.

- در ضمن گاهی وقت ها برای من یک کارت پستال هم بفرست و از حالت باخبرم کن!

و بعد گفت بعد از فرنگی اولین کارت پستال از ازمیل قوی برای بیزاد فرستاد: "بیزاد در سالی مثل قهوه میبوشه"

آیه... فضا هم مثل همانا بی آفتاب انداز شوغده... من حالاً هه هاش قاشی کردم و هنوز فرصت فکر کردن را پیدا نکردم...

بله او هنوز نه فکری کرده بود و نه تصمیمی گرفته بود ولی وقتی آن روز غروب در سان مثل قو برای بار دوم با آن دختر و پیرو بود مشغول مثل یک ساعت کهنه به کار افتاد.

آن دو دست میزنید و بی او نشسته بودند. لبو آنها و نظریات خالی نشان میداد که کارشان در آنجا تمام کرده اند ولی هنوز در جای شان نشسته بودند.

فرنگیس دستور یک قیسو داد و از پنجره به دریای آبی خیره شد. چندتا مرغ ماهی خوار نزدیک به ساحل پرواز میکردند و فریاد می کشیدند و رویشان برگرداند و به تیربخ طرفه دختر جوان نگاه کرد. ولی هنوز افکارش را منتظر نگذرد بود که یکدفعه صدای زنگدار دختر بلند شد:

- نه بابک به جون خودت نمیشه همیشه توی صورت حساب رودادی ایندفعه من باید بدم، شوهای فرنگیس تیرشد. پس جوان گفت:

- بین عزیزم وقتی مادسته جمعی هستیم وضع یک جور دیگر به معنی هر کسی باید سهم خودش رو بدنگه و وقتی من و تو با هم هستیم که دنگه ... دختر سرش را تکان داد:

- نه. هیچ فرقی نمی کنه. خواهش می کنم اجازه بده من سهم خودم رو بدم و بعد یک استکناش نشده را با مالیت به طرف پسرک راندم.

پسر جوان چند لحظه به استکناش میجا له شده نگاه کرد. لبهایش را در هم فشرده شد. ولی بعد استکناش نرسد داشت از جایش بلند شد و بدون آن که به دختر نگاه کند گفت:

- بسبار خوب هر طور که تو بخواهی. و اختلاف بین آنها وقتی به اوج خود رسید که فرنگیس به این فکر افتاد که برای او خودش کاری دست و پا کنده ولی هنگامیکه موضوع را مثل پلنگ خطر زیر گوش بیزاد به صدادر آورد بیزاد باختم فریاد کشید:

- نه، من اصلاً نمیخواهم زدم کار کنی. ولی در مقابل فریاد خشم آلودش فریاد خشم آلود دیگری را تحویل گرفت:

- این حرفهای چیه بیزاد چرا مثل املها حرف می زنی. حالا دیگه هیچ شوهرت از روی زمین نمی کنه که؟! و بعد حرفهایی بی نشان در دویدل داد بود که هیچکدام معنایش را نمی شناسند و سرانجام هم بیزاد در حالیکه مشغولش را مثل پتک روی میز می کوفت داد کشیده بود:

- بسبار خوب اگر قصدت فقط پول در آورده ترو در بریار ... فرنگیس سرش را تکانی داد و در حالیکه با قاشق چای خوری بازی می کرد زیر لب گفت:

- آه اون روز آقا تقدیر عصبانی بودم که حتی نتونستم پیش یکم هر کسی در زندگی سهمی ادره. منم فقط خیال دارم سهم خودم رو در بیارم و به او کمک بکنم. و بعد قاشق را توی فنجان چای لغزاند از جایش بلند شد و در حالی که بطرف در میرفت زیر لب غرید:

- وقت کنونی دنگه کافیه باید فردا بجای خلوت تری بروم فکر کنم و تصمیم بگیرم ... شنیدم پلاژ شسوار خیلی خلوته میرم اونجا!

ولی در شسوار باز هم آن دیدار... های اتقاقی تکرار شد.

فرنگیس در پلاژ بود. دلش گرفته بود انگار از عشق و از زندگی بکنی دور افتاده بود و با آنچه ز صیانت کاهل نامیده می شود فرستگها فاصله داشت. ولی با این وجود برای اینکه سنگینی لحظات را احساس نکند سعی میکرد خورشید نیمه زده زدنک کلب را روی یوم تصویر کند ولی نتمام کوششهای بیهوده بود. چون عصبانی که در جودش می جوشیده به پنجاهایش منتقل میشد و اغشاشی که در ذهنش بود شکل اصلی خورشید را از خورشید می گرفت و آنرا بصورت خطوط بی معنی در میآورد.

یکدفعه قلم مورابا حالت دیوانه وار به روی بوی کشید و خطوط اصلی را در یک آن نابود کرد ولی در همان لحظه دید صدای طرئی در پشت سرش فریاد کشید:

- آه این چه کاری بود که کردید... خورشیدی که کشیده بودید خبیلی تو بود. خیلی تازه بود.

فرنگیس که از جایش پریده بود سرش را بریزگرداند و باز آمد جوان را دید که به او خیره شده اند. دختر یک کلاه حصیری قرمز بر سر داشت. ولی موهایی قیوای پر زیر نوسور خورشید برنگ طلائی میزد. فرنگیس بدون اختیار به روی هر دوی آنها خندید:

- اوه از اینکه بالاخره تکنفر از قاشی من تعریف کرد یکدینا خوشحالم خوب حالا که اوقاتون تلخ شد حاضریم یکدفعه دنگه یک طسرح بر اون بکنم حتم دارم ایندفعه دنگه حتماً خوب میشه!

و بعد پسر و دختر جوان، در چند قسمی او به روی آنها نشسته صدای چغ چغهای عاشقانه و خندندگی کاه و کودکانه آنها همراه با بادی که از روی موجها بلند میشد در گوشهای فرنگیس

باشیده می شد و عجیب اینکه بود که یک باردیگر فرنگیس پنجاهایش را خشک نمیدید. انگار حضور شیر منتظر آن دو جوان که روح عشق و زیبایی را با خود به ساحل آورده بودند همه چیز را عوض کرده بود.

دختر موهایی که استن لاله بود خنده کنان برای فرنگیس حرف میزد: - بله خانم ما بابا گدسته از دوست های دانگنده مون به اینجا اومدیم ولی ترجیح میدیم بیشتر خودمون تنها باشیم چون اینطوری همدم جا های بیشتری رومی بینیم، هم بهتر با مردم می شویم و هم اینکه برای خودمون زندگی میکنیم.

وقتی صحبت به اینجا رسید پسر که استن دارا بود خودش را به میان انداخت:

- بچهها امروز صبح رفتند راسر. خیال دارند فردا صبح هم به نوشهر برنوند. ولی من و لاله شسوار رو ترجیح دادیم از این کارمون هم خیلی خوشحالم.

و بعد دست کوچک و نرم لاله را پنهانی فشار داد ولی در همان آن فرنگیس بطرف آنها برگشت و دستپاشی را در هم دید. با آن چشمهای خیر ما ندو بدنیال آن چیزی مثل سایه از روی چهره اش گذشت و آنرا شگفتینگر و کلرنگر کرد ولی بلافاصله بلند شد و بطرح غروب خورشید در دریا را به دست لاله داد.

پسر و دختر دست در دست هم از جای بلند شدند. چند کتکه فکسر آمیز بر زبان راندند و بعد به راه افتادند.

هر قدر بیشتر از فرنگیس فاصله می گرفتند بیشتر بهم نزدیک میشدند. جویریکه در دویست متری شمدیگر را گاملا در آغوش گرفته بودند.

فرنگیس مدتی دراز از پشت سر به آنان خیره شد. لذتزمان اوو بیزاد هما طور عاشق و منتاق از روی ششهای کنار دریا گشته بودند. همان زمان که در آن جا جادو زدن می کردند. سرش را بطرف آنها خمی بلند کرد و بوی دریا را در دره هایش فروداد.

- آه معلوم میشه همدنگر رو خبیلی دوست دارند. ولی اگه همدنگه رو قهقند خبیلی زود دشمن هم میشه! ماها فتاور که من و بیزاد...

اسب قاشی را جمع کرد و بعد روی ششهای داغ نم داد. خورشید دیگر کاملاً غروب کرده بود و دریا در سایه روشن منظره اسرار آمیزی بخود گرفته بود.

وقتی که برای کار در آن مزون استخدام شد هیچوقت فکر نیکرد که آن زودی در کارش موفق شود. او خیلی زود توجه خاص صاحب مزون را جلب کرد و چون استعداد قاشی داشت کم کم بصورت طراح مزون هم در میامد.

کسی که مبدانیت شاید اصلا یک روز خودش سعی توانست صاحب آن مزون شود. از وقتی که از شروع به کار کرد بود بیزاد هم نبینی از اوقات بیگاری را به نوشتن داستانهای کوتاه برای روزنامهها میگذراند و نیمدیگر را هم می کرد. معاشرتها و آمدورفتهای بیهوده می کرد.

فرنگیس در آغاز همه اش سعی می کرد از موقعیتها برای بیزاد حرف بزند ولی بیزاد که اصلاً آدم طنزگو و شوخی بود حالاً دیگر کمتر او را به یاد سخرمی گرفت. حتی جزو بختی هم با او نمی کرد فطرت و زور بزرگتر بیشتر و بیشتر کاری می کرد.

او حتی موفق شد چندتا داستانهایش را هم به فروش برساند ولی فرنگیس فقط وقتی متوجه این موضوع شد که چندبار چندچنگ را که از طرف چند چنگله امضاء شده بسودروی میز صبحا نه دید.

آخر حالا دیگر حتی سزمیز صبحا نه بهم با هم روپرو نمیشنند و فرستگها پنهان فاصله افتاده بودند با به همین جهت هم بود که کم صحبت کردند تا بهم مشکل و مشکل تر میشد. تا اینکه یکی از نویسندگان مشغول خواندن یکی از داستانهای بیزاد بود سرش را بلند کرد و به او گفت:

- عزیزم این داستانها رو خیلی خوب نوشتی حالا دیگه پیداست که واقفاً استعداد نویسنده داری. خوب پس بهتر نیست کار اداریت رو ول کنی و تمام وقتت رو صرف داستان نویسی کنی!

بیزاد که با دقت به او خیره شده بود دستش را به علامت اعتراض بالا آورد ولی فرنگیس به او معجالی نداد و گفت:

- نخیخواد فکر بروی کنی. حالا دیگه خبیختنا نه حقوق من اقلتر زیاد شده که میتونم خرج خودم رو هم بدم.

ولی یکدفعه بیزاد از جای پرید و با لحن خصمانی فریاد زد از تون مشگرم خاتم! و خودی میتونم خرج خودم رو بدم! خند!

مرغ ماهیخوار روی آسمان دم کرد و غروب جمع کشید فرنگیس دستپاشی را در ششهای داغ فر کرد.

شاید بهتر بود همان روز کارش را

رهایم کرد و به کانون خانواده باز می گشت ولی حالاً دیگر آن چنان از بیزاد دور شده بود که حتی با این کار هم دورهای باخ خود فرونی ریخته اند. و درهای ممکن آن باز نمیشنند.

ستاره ها کتک زده روشن میشدند و تاریکی شب را می کشند فرنگیس کنار دریا راه میرفت و در همان حال که با هایش را درامه ساها فرفری می برد - گشته. به عشق از دست داده بود بیزاد می آندیشید و در همان حال با شجاعت به خودش اعتراف می کرد که بدون بیزاد تنها و شگفتینگن را از اینکه میداند بیزاد دیگر آن بیزاد سابق نیست و دیگر در قلیش جای بی کردی اوج وجود ندارد به شدت رنجی می کشد.

تمام تلفنهایی که آن ماههای آخر به او می کرد.

- من امشب دیر میام. تو شامت رو بخور. من کار دارم. همه و همه فقط یک معنی داشت و آن معنی نیز وجود کلنگ، با کلنگ، با کلنگ دیگر پنهان بود.

کسی که استن گاهی در او از قلب بیزاد بیرون کرده و خود به جای او نشسته بود. آن شب فرنگیس با کلنگه یکدفعه با کلنگه از خواب گرم شد و می کرد که این گریه او گریه پس از زمانی دراز بود و هیچ روز بعد کلنگه اش کلنگه استن بود ولی با این وجود از بستر بیرون آمد ولی با اینها بیرون آمد و مثل هر روز با ماشین از موزه مثل قوی بیرون رفت.

بچهها میرفت؟ این بار مقصدش نوشهر بود. چرا... خودش هم نمی دانست وقتی از خیابان سبزی که جا لوس راه به نوشهر متصل میکند میگذشت. زنی در قلیش زار زار گریه می کرد. آن درختها، آن سبزه ها... بل بلای آوردند خاوسرها به خاطر طایفه زبیر آن همه و همه زمانی شاهد خوش بختی او و بیزاد بودند ولی حالا او بدون بیزاد در آن چاچه کار می کرد.

یکدفعه ای اختیار جرجلک دو چرخه نر مزر کرد گفت:

- سلام لاله اتقاقی افتاده، میتونم کمکش کنم!

دختر به طرف او برگشت چشمهایش از اشک پر بود و هیجان قبل از طوفان در خطوط صورتش میدید. فرنگیس که بدون هیچ دلیل و علت متوجهی خودش را برای او تکران میدید از ماضین پیاده شد:

چیزی شد عزیزم. دارا گداست که جوری حده میزد که نگار هر دو آنها واقعاً برای او میموند. لاله سرش را تکان داد و او شاکش را با دستمال پاک کرد. فرنگیس بازویش را کشید و او را به روی یک کندة درخت نشان داد:

- جی شده برام تعریف کن! آنوقت لاله حق و حق کنش را شروع کرد:

- امروز بچه هارفتند با پسر. اما من و دارا تصمیم گرفتیم با دو چرخه به اینجا بیاییم ولی دو چرخه که یکدفعه پنجره شد.

فرنگیس باحیرت به او نگاه کرد: - میدونم آخه دیشب هم که دسته جمعی با دو چرخه بگردش رفتند بودیم یکدفعه دو چرخه یکی از دخترها پنجره شد و چون توانست کاری نکند بر سرها دسته جمعی مسخره اش کردند اونیا می گفتند چون بچویش کنن زن زنه و همیشه بکمک مرد احتیاج ادره و اسه همین هم امروز وقتی پنجره کردم خواستم به دارا نشون بدم که اون جورها هم که اونها می گفتند بقیه در صفا هم قابل

سپید و سیاه

صاحب امتیاز و مدیر: دکتر علی بیزادی
محل اداره خیابان فردوسی - کوچه طس
تلفن دفتر امرواداری - آگهیها
تلفن هیئت تحریریه
تلفن مدیر

بها: ۱۵ ریال
آگهی هر سطر ۸۰ ریال
بهای اشتراک یکساله ۷۰۰ ریال - شش ماهه ۳۵۰ ریال - برای خارج از کشور مخارج پست بهای اشتراک اضافه میشود.
چاپ زندگی تلفن ۳۰۴۳۸۲

باغ جادو

زن ضعیف نیست. او میخواست چرخ رو عوض کنه ولی من گفتم که بکنمش هیچ احتیاجی ندارم. اونوقت سر همین دعوا مون شد و بالاخره هم اون گذاشت و رفت.

و دنیا له صحبتش باز در حق و حق گریه کودکانه ای محو شد، فرنگیس بازوی او را فشار داد:

- واقعا که مغزه است شما هر دو تا تون دیوا ها اید.

لاله باو نگاه کرد:

- چرا، چرا دیوا ها اید؟

فرنگیس نفس بلندی کشید و یکدفعه يك حقیقت بزرگ مثل آفتاب در پهنه تفتنش طلوع کرده بود:

- گوش کن عزیزم ما زن ها توی این دوره میتونیم خرج خودمون رو در بیاریم. شاید هم بتونیم پنچری

دو چرخه و یا ماشین رو هم بگیریم ولی چیزیکه مسلمه اینه که با همه این حرفها باز هم بردها نیاز داریم

برای این که آدمها یا باید دوست داشته باشند یا باید دوست داشته بشوند.

لاله خواست حرف بزند ولی فرنگیس صحبتش را برید:

- البته مردها هم به ما نیاز دارند. ولی تفتنش همیشه برایشون

مشکله چون اونها همیشه دلشون میخواه که از ما حمایت کنند و به ما ریاست بفرشند.

در اینجا به روی لاله خندید.

و انصود کنیم که همیشه بهشون نیاز داریم و بگذاریم که اونها رل یک حامی

را بازی کنند و ریاست کنند خوب حالا بگو ببینم پنچری رو گرفتی یا نه؟

چوری حرف میزد که انگار یک دفعه شخصیتش عوض شده بود صدائی

در ذهنش فریاد می کشید:

- اگر این حرفها رو میدونستی چرا کاری کردی که بیزار از دست

فرار کنی و بخاطر فرار از جواب باین

سوال بود که آن سوال را مطرح میکرد. پنچری رو گرفتی یا نه؟

لاله با یکتوع بیچارگی به او نگاه کرد و شانه هایش را بالا انداخت

فرنگیس لبخند زد:

- فکر نمیکنم دارا از این دوره و برها دور تر رفته باشه الان با ماشین

میرم و پیداش می کنم و از قول تو ازش میخوام که برگرده و بهت

کمک کنه!

لاله سرش را تکان داد و خندید.

فقط همین! ولی باهمان لبخند فرنگیس را و او از کرد که ماشین را روشن کند و به راه بیفتد.

حس فرنگیس کاملا درست بود. دارا چند صد متر بالاتر کنار خیابان

نشسته بود. فرنگیس درست در کنار او نگاه داشت.

روز بخیر دارا. همین الان لاله رو کنار دو چرخه اش دیدم. انگار هر کار

می کرد نمیتوانست پنچری رو بگیره اون از من خوست که شمارو پیدا کنم و

بیتون بگم که از حرفهای تو که به شمارزه معذرت میخواد و منتظر تونه!

دارا مثل فنر از جایش پرید:

- چو لاله از من معذرت خواسته. آه خدا جویم.

و بعد جلو چشمهای حیرت زده، فرنگیس به روی دو چرخه اش چید.

- از تون متشکرم خانم.. خدا

بهار آفرین کولر اونیورسال

در دو مدل ۳۵۰۰ و ۴۰۰۰

با امتیازات برجسته و منحصر

بفرد. موتور قوی و بی صدا.

رنک مقاوم و ثابت.

پوشال بی بو و ممتاز استریلزه

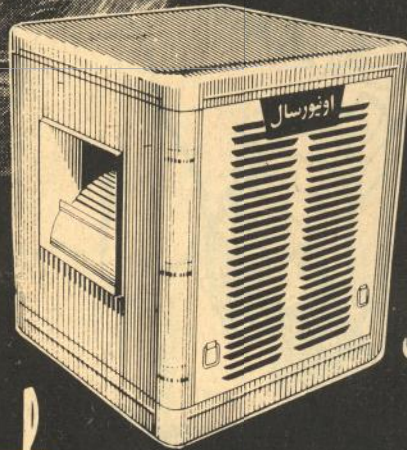
شده بدنه از آهن گالوانیزه

که هرگز رنک نمیزند.

با کولر

اونیورسال

به پیشواز تابستان برویم



اونیورسال

مدل ۳۵۰۰

شرکت سهامی اونیورسال - نارمک خیابان ۴۰ تلفن های ۷۹۴۸۹۱ تا ۷۹۴۸۸۹
نمایشگاه خیابان تخت طاوس نبش ناهید تلفن ۸۴۵۲۹۸

در اطاق شماره هفت تی سرا، بخوابیم.
اطاق شماره هفت تی سرا.
ماشین کوچکش راجلوی تی سرا
نگاه داشت شمر ساحلی رامسر زیر نور
آبی ماه نیمه خواب و نیمه بیدار بود و
درختهای نارنج هم همان عطر همیشه
را داشتند ماشین را عقب زد و وارد
خیابانی شد که در انتهای آن عمارت
سفید کهنه تی سراق قرار داشت.
در جلوی عمارت دو مرد در کنار
هم قدم می زدند. یکی از آنها جاق و فر به
بقیه در صفحه ۴۷

دوید و آن را روشن کرد.
پسر و دختر جوان که از حرکت
ناگهانی او غافلگیر شده و برجای ایستاده
بودند با چشمهای از حدقه بیرون زده به
او خیره شده بودند و گویی با نگاه
هایشان فریادی کشیدند:
- خانم بهر بان ساحل چرا این-
دفعه از ما فراری می کنی؟ او با آن عجله
کجا می رود؟
ولی او می رفت تا از آن جا دور شود
در همان حال که پایش را روی گاز
ماشین فشار میداد به خودش می گفت:
- باید از اینجا دور شوم. دلم
میخواهد به آن جا بروم. و یکدفعه دیگر

قدم زد. و هنوز خورشید در میان آسمان
بود که دومرتبه آن دختر پسر را
در همان حالیکه با سر اول دیده
بودست در دست هم دید.
تنها صدایی که به گوش می رسید
صدای دریا بود. آنها تقریباً در آغوش
هم راه می رفتند و از تسمام ذرات
وجودشان عشق جرقه میزد.
یکدفعه چشمهای فتنه گر فرنگیس
از اشک پر شد. آه يك زمان او و بیزار
هم ...
دختر و پسر باهمان حال به طرف
او می آمدند ولی یکدفعه از جایش بلند
شد و با قدمهای بلند به طرف ماشینش

عمر تون بده!
فرنگیس وقتی ساندویچ تا هارش
را تمام کرد سیکاری روشن کرد و در
فکر فرو رفت.
نه بالا ز نوشهر هم دیگر آن حال
سابقش را نداشت. اصلا انگار بدون
وجود بیزار هیچ چیز دیگر در نظرا و
معنای خودش را نداشت راستی آن باغ
جادو در کجا بود؟ آیا میتواند با
پرواز به پشت از برها دومرتبه درهای
قهره ای آنرا ببیند و کوبه زبرد نشان آن
راه به مداد بیاورد؟
ساعتها بدون هدف در کنار دریا



اشرف پارس

فراورده جدید در بسته بندی جدید
 بالفاف آلومینیوم و پوشش سلوفان
 همیشه تازه بدست شما میرسد



دست عرق بیشانیش را پاک کرد و با حالت یأس بگروهیان چیزی گفت که کسی متوجه نشد.

اسمال شدانك حواسش متوجه حیب بود، اوتام رفتار و حرکات حیب را زیر نظر داشت و میدانست که در چنین فرصتی که پیش آمده ممکن است وی نقشه فرار را عملی کند و از آنجا که اسمال نمیخواست رفیق قدیمی و همسفر خوب خود را از دست بدهد سخت ناراحت بنظر میرسید ، یکوقت اسمال متوجه شد که حیب بدنبال موقعیت میگردد و سعی میکند که از پشت کامیون خود را بدرون جنگل بیاورد .

اسمال با آرامی بدون اینکه نظر محافظین را جلب کند آهسته خودش را در چند قدمی حیب رساند و هما نظور که حرکاتش نشان میداد دارد برای نجات کامیون تلاش می- کند زیر لب او را مخاطب ساخت و بریده بریده گفت:

حیب به دفعه دیگه بهت میکم اخر شیطون بیا یا این ابتکار بصلاحت نیس ، دست از کلک بردار .

حیب اعتنائی ب حرفهای او نکرد و هما نظور لبو جان نه گفت ، - اگه ما رو ندیدی حلالمون کن آقا اسمال ، فعلا که خدا اینجوری خواسته ، خوش دارم نوکر تو به بخشی که زیر حرف بزرگتر خودش زده و حق جیره خوری رو بجان او آورده ، بروس او نهاد و گرم کن تا ما فلنگ گوبه بندیم .. یاحق مرولیا که هادرت آقا اسمال

چهره اسمال از زور خشم و عصبانیت سرخ شده بود ، سر انجام هولناکی را برای جان خود و حیب پیش بینی میکرد ، با اینکه نمی- بگذارد ولی ناچار بود لاف کاری کند که فرار حیب از چشمس بازان مخفی باشد چون اگر آنها بی نقشه او میبردند همانجا با شلیک چند گلوله بزندگی همه خاتمه میدادند اسمال با همین افکار و ناراحتی ها نومید او را تنها گذاشت و بدون اینکه سوء ظن ایجاد کند آهسته خودش را نزد سر بازان رسانید ، ولی بازم زیر چشمی متوجه حیب بود ، حیب این جاهل یکدنده بی خیال از هر حادثه ای بالاخره کار خود را کرد با یک حرکت سریع خودش را در گودالی افکند و سپس در بنه یک درخت قرار گرفت و لخته ای بعد در میان شاخ و برگ جنگل از نظرها ناپدید شد .

اسمال محکوم با عدام
 هنوز چند دقیقه از فرار او نگذشته بود که یکی از سر بازان متوجه جریان شد ، او با تکرانی بقیه در صفا ۵۰

و برای جلوگیری از هر گونه حادثه ای تفنگ ها را آماده کردند چرخهای جلوی کامیون یکلی در چاله قرار گرفته و خروج آن غیر ممکن مینمود .

بدستور گروهیان تمام مسافرین پیاده شدند و برای خروج آن با کمک سر بازان دست بکار شدند .

زحمات آنان بیفایده بود زیرا بعد از نیم ساعت زور زو زحمت راننده از نتیجه کار نومید شد و با

نیست آنها را کی در کجا بما تحویل بدهند ، با بد منتظر بود تا به بنیم خود اینها چه میکنند و چطور بما غذا میدهند .

در همین وقت که کامیون مرتباً دست اندازها را یکی پس از دیگری طی میکرد با حرکتی شدید در یک چاله فرورفت و سر نشینان کامیون همه روی هم ریختند ،

محافظین با دستپاچگی و زحمت زیاد خود را از لای دست و پای دیگر سر نشینان بیرون آوردند

دلش ضعف میرفت و چند بار میخواست راجع بنذا با محافظین خودش حرف بزند ، اما چون زبان آنها را نمیدانست چیزی نکفت و سکوت کرد ، فقط یکبار از او پرسید: - دادم شما فکری واسم شوم و ناهار نکردین؟

والوئیس که خود نیز در جنگ گرسنگی امیر بود سری تکان داد و گفت:

- متأسفانه غذاهای ما در چمدانهایمان جا مانده و معلوم

اسمال

س نقشه خطرناک و ناسر انجام خود را بدنبال میکند ، او مصمم بفرار شده بود و از آنجا که آدم لجباز و خودداری و یکدنده ای بود بحرف کسی گوش نمیکرد مگر آنچه که خودش خواسته بود و باید ولو اگر بقیمت جانش تمام شده انجام بدهد **گر سنگی مزید بر علت:** آنچه که آنها را زجر میداد گرسنگی بیش از حد بود ، اسمال



هیپی به بازجویی کنندگان - دست نگهدارید اعتراف می کنم!

نکته انحرافی

چند روزی بود آقا اوقاتش تلخ بود. بالاخره در یکی از روزها به یکی از رفقای خود گفت :
 - من بیست سال است ازدواج کرده ام و هنوز همان یک زن را دوست دارم .
 - خوب، این که باید اسباب خوشحالی تو زنت باشد .
 - ایداً، اگر زخم بفهمم پدرم را درمی آورم .

از تنگی چشم فیصل...

آقای کندی، پسر رئیس جمهور فقید آمریکا، از میلیونها مشهور آمریکایی بود. اما میلیونها خود را به آسانی به دست آورده و نه به آسانی از دست داد. می گویند روزی که از اعضای یک قرارداد با صد هزار دلاری برمی گشت مقداری پول خرید بیشتر نسوی چپش نبود. به این جهت به اندازه پولی در تاکسی نشست و بقیه راه را تا خانه پیاپی می زد!



روان شناس

روان شناس - از کجاس می کنیدی مآشر تان را از دست داده اید ؟
 بیمار - از اینکه مدتیست در موقع دادن مالیات احساس خوشحالی می کنم!

عشق شدید

عقد

زازا کابور ستاره جنجالی آمریکائی اخیراً در جریان یک مصاحبه - ضمن صحبت در باره عشق های گذشته خود در مورد یکی از همسرانش بنام روبرو زازا گفت :
 - او تنها مردی بود که مرا واقعاً دوست میداشت . او اغلب مرا کتک میزد . زازا کابور آنگاه با لحن تخسین آمیزی گفت :
 - بک جنتلمن باید واقعاً عاشق زنی باشد که بخود اجازه دهد نسبت به او یک چنین رفتاری داشته باشد .

روانپزشک به بیمار گفت :
 - ناراحت نباشید. من همین چند دقیقه پیش یک بیمار را که مبتلا به عقد بروانی بود معالجه کردم شما راه معالجه می گتم عقد آن شخص این بود که نتوانسته بود بدعی اش را بپردازد .
 - می دانم دکتر . طلبکار آن بیمار خود من هستم .

یکنوع نامه

این آقای متخصص که بگویم شادی با یکی از همکارانش داشت نامه ای با شرح به منشی اش برای او دیکته کرد :
 - آقای محترم . چون منشی من خانم بسیار تربیت شده است نمیتوانم تقیده ام را در باره شما به او دیکته کنم . از طرف دیگر چون خودم آدم شریف و جنتلمنی هستم نمی توانم آنها را بنویسم بسا بر این خودتان فکر کنید من چه می خواهم شما بگویم .

فرق

معلم می خواست مقیوس حجم و اندازه راه بچه های کوچک کلاس اول یاد بدهد. از یکی از آنها پرسید :
 - چه فرقی است بین قیل و کاک، - فرقی است اینست که تو تن قیل، کاک هست ولی تو تن کاک قیل نیست .

شیطان

بچه ها دعواشان شده بود و مامان یکی از آنها مشغول شامت و سر زنتش بود :
 - باید بدانی که شیطان تورا وادار کرد موهای رفیق را بکنش .
 - بله مامان . ولی لکدی که به پایش زدم ابتکار خودم بود .
خطر سفر فضائی
مسافرت های فضائی
آینده خطرناکتر از آنست
که تصور می شود و بزرگترین خطر آن اینست که شخص پس از نشستن بکر هماء وقتی بزمین بازگشت ممکنست دیگر جائی برای بزرگ کردن موشک خود پیدا نکند!



دکتر - ایندفعه دیگر مطمئن باشم سوزن را در محل خودش تریق می کنم!

زبان گلهای

گلها زبان عجیب و غریبی دارند، مثلاً برای آنکه زنی عشقش را به شما بیان کند یک گل سرخ به شما میدهد. ولی اگر شما بخواهید به زنی بگوئید عاشقش هستید باید در هر وعده ملاقات یک گل جواهر نشان باو بدهید.

تأثیر آواز خوش

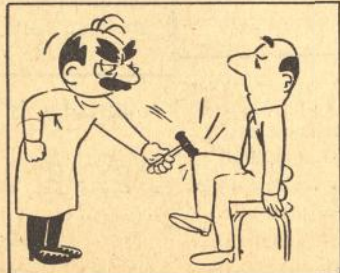
یکی از جالبترین نامه های که برای نام جونز خواندم معروف رسیده این است :
 - تام عزیز. من از کسرت اخیر تو در شهرمان خاطرمای فراموش نشدنی دارم. پدر و مادر نامزدم تورا خیلی دوست دارند و آن شب در کسرت توجاض شدند و من و نامزدم را تا نصفه شب تنها گذاشتند. ممکن است باز هم بهتر ما بیایی ؟

احتیاط

یکی از بزرگترین مآگترها را که متخصص سرفه با نیک بود دستگیر کردند. در بازجویی از او پرسیدند :
 - چرا همیشه در روز دست به سرفه می زدی ؟
 - مآگتر گفت :
 - جرات نمی کردم شب با آن همه پول از خیابان رد شوم .



از راست بچپ



بدون شرح



گفتگو

زندگی آنقدر کوتاه است
که آدم رغبت دست زدن به هیچ
کاری را پیدا نمی کند.
— اگر ایستاده است پس چرا
زن گرفتگی؟
— برای اینکه میخواستم
زندگی بنظرم طولانی تر بپاید.

چاخان

تا نگفتری در شکلو مرده بود
و فامیل و دوستانش در مراسم تدفین
او شرکت داشتند. پیش از آنکه تا بونت
در قبر گذاشته شود، کیش طبق
معمول ضمن دعاهاى خودچنین گفت:
— آن مرحوم مردی نمونه بود،
شوهری فداکار برای همسرش، پدري
مهربان برای فرزندان، شوهر بیوه
زنان، حامی بیستمان، دوست صفا و
بخشنده یقرا بود.
همسر سیاهپوش تا نگفتر به پسر
بزرگش گفت:
— برو باشکی در تایوت را
بلند کن بین واقعا پلدرت نوی آن
خواهینده؟

عیب

تازه داماد بعروش گفت:
— عزیزم حالا که باهم زن
و شوهر شدیم، بگذار چند عیبی
را که در تو دیده‌ام بازگو کنم.
عروس گفت:
— احتیاجی نیست. خودم
میدانم چه عیبی دارم چون برای
خاطن همین عیبها بود که شوهری
از تو بهتر گیرم نیامد.

خانمها بخوانند

■ زانی که از شوهر
خود به نیکی یاد مینمایند
معمولا زانی هستند که
از شوهر اول خود برای
شوهر دوم خویش صحبت
میکند.
■ بعد از مادر زن
دومین چیز نامطبوع در
ازدواج همان زن است.

کدیمیمن و عرق چین

هنری فوردهارم تفریف میکرد

که:
— وقتی من به سن شانزده
سالگی رسیدم پدرم یکرکز به دفتر
کارش احتضارم کرده گفت:
— پسر جان از امروز بایستد
کار کنی هر چند که پسر یک میلیاردر
هستی ولی خیال نکنی که چون پسر
بنی فوراً یک بست مهم بتو میدهم.
خیر. تو هم باید مثل همه مردان موفق
از کار باین شروع کنی. از امروز معاون
کل موسسات فوردهستی.
زن انگلیسی آنچه هیتر سد

آماری که اخیراً در انگلستان
گرفته شده نشان میدهد که خانمها
های انگلیسی در درجه اول از
تنبکوت نفرت دارند، بعد از موش
و در درجه سوم از سردی که
دستکش جیر بدست کرده باشد.

از لابلای اوراق امتحان

پچه‌ها

از ورقه انشاء يك

دختر كوچولو:

■ گر به من با آنکه

در اینجا بدنیا آمده

معلوم می‌شود ایتالیایی-

الاصل است چون عاشق

اسپاگتی است.

از ورقه انشاء يك

پسر كوچولو:

■ سك من يك قلك

شوش است.

این خانمها

خانم جوانی (البته از اهالی
فرانسه مثلا) بدوستش گفت:
— چیز عجیبی است هر وقت
من عطسه میکنم بشدت دل‌موس
عشقبازی میکند.
— خوب، چه فکری برای
این مرض کرده‌ای؟
— روزی يك مشت لفل لوفل
می‌کنم.

حل المسائل

بچه از مدرسه برگشت و به
پدرش گفت:
— بابا، کار دستمان دادی با
این مسئله‌ای که برای حل کردی
همه‌اش غلط بود.
— ای دادیداد. همه‌اش غلط
بود؟ خیلی معذرت میخواهم که
نزاراحتت کردم.
— ناراحت نباش بابا،
پدرهای دیگر هم، همه‌شان مسئله
را غلط حل کرده بودند.

جنس خوب

دو تا دختر جوان و دم بخت
بهمدیگر رسیدند. اولی در جواب
دومی گفت:
— رفقه بوم خرید، چند جور
پارچه برای لباس عروسی دیدم،
بالاخره یکیش را پسندیدم.
— عجب! چه عالی، پس داری
شوهر می‌کنی؟
— آره دو هفته دیگر.
— خوب امیدوارم از انتخابی
که کرده‌ای راضی باشی.
— چرا باشم، بهترین جنس
را انتخاب کردم و متری دویست
تومان پول دادم.

سال مینی شورت

مینی شورت که در زمستان گذشته در زیر پالتو و مانتو خود نمایی میکرد در اروپا پس از گرم
شدن هوا کولامی کند و در پاریس و لندن از هر پنج دختر یکی مینی شورت بپا دازه و رواج آن روز
بروز بیشتر می‌شود. در انگلستان گفته میشود «مری کوانت» یعنی همان کسی که مینی شورت را عرضه
کرده بود مینی شورت را لانسه کرده است ولی فرانسوی‌ها میگویند مینی شورت را آنها ابداع کرده‌اند
و تا بهتان گذشته در بعضی بوتیک‌های فرانسه مینی شورت فروخته میشد. ولی حقیقت آنکه مینی شورت
را اولین بار ایتالیایی‌ها عرضه کردند و در سال ۱۹۴۹ سیلوا نوماتگانو در فیلم برنج تلخ آنرا پوشید
ولی هر کس که مبتکر مینی شورت باشد امروز این مدد را در اروپا در میان دخترها و خانمهای خیلی جوان
رواج کامل یافته است.

چگونه نویسنده

گرفت و من از خواننده گریختم و آتم را بهتران آوردم در دفتر روزنامه ای برای کار بسته بندی جانی باز کردم. نیما بدانجا آمدن شد داشت، او مردی بی تکلف بنظر میرسید و ماهی که بدانجا میآمد با تاق کوچک ما هم سر میزد. کمی بی نشت، چایی میخورد و حرفهایی مملو از زبان می آورد و بعد صحبت را بشعر میکشاند و آخر هم شعر و یا شعرهایی آسان از خودش برای ما میخواند و گاهی هم اشاره ای به «نیوغ ذاتی رستمی الشعراء» میکرد و میرفت.

بیاد می آورم که از همان روزها چسبوی نام او در روزنامه ای که من آن روزها در آن کار می کردم برایم از دماز هر نامی دلچسب تر بود. زبانش گشمت و رسدبوزی که این نام عزیز در پایان مقدمه اولین کتاب شعری من قرار گرفت و روزگاری خیلی بیشتر از آنکه در اینجا از من پرسیده شود که «چگونه نویسنده یا شاعر شدیدی» در شعری که حرفهای وقتی و ذوقی من در آن ترکیب اعلامیه ای رایافته است گفته بودم: «این بیکر» را به پیش دو چشمش نیما نهد بود! قسمتی از ادامه این حرف را که بجای مقدمه درمداخل آخرین کتاب شعرم آمده است اینک بخاطر یاد آن نوع قضیاتی که من برای آئینه دارهای ازین پس میطلبم در اینجا میآورم:

آئینه دارها
آنها جو دلتگان
باید برای «بیت» نازند
چندین هزار «بیت»
آنها بصرف خویش
با یاد که عشق را بیستایند
(در قلب هر که هست)
باید امید را برسانند
در فتح، با در شکست ...

با نقل ادامه ای که گذشت خواستم در ضمن نوع دیگری از قضیاتی را نیز که «نیوغ ذاتی» برای «رستم الشعراء» ایجاد می کند در پیش رو گذاشته باشم! و بعد اینکه دیگر هیچ! با پایان مطلب است، آنرا بدانجا همین ادامه که فقط پایان موضوع دیگریست میسریم و به نقل میگویم:

«... دیوار حرفهایی من اینک بلند شد،
فرصت کشید پای
ای دوست چاره ای!
(حرفم) از این زمان
نیش دگر نیز ند. ای وای
وای
وای
وای ...»

تهران - ۲۰ مرداد ۱۳۵۰
اسماعیل شاهرودی (آئینه)

پاسخ

شود شیوع پیدا میکند! - غایت تصور شما از خوشبختی؟

- دوباره باشند، بمعنی باز هم برخاستن.
- بزرگترین بدبختی شما؟
- نخریدن بلیط آزمایش بخت!

- چهرنگی را دوست میدارید؟
- رنگ ششل انلورا.
- چه گلی را بر می گزینید؟
- گل مینا.

- چه پرندگی را می پسندید؟
- شتر مرغ!
- نویسنده گان برگزیده شما کدامند؟

- سنت اگزوپری، گورکی، بکت.
- شاعران محبوب شما کدامند؟
- حافظ، نظامی، نیما و مایاکسکی.

- نامهائی که دوست میدارید؟
- «چارلی چاپلین» و «ممتاز»
- «مجله» که وجودشان انگیزه های دوشمن بدعتی من بوده است.

- شخصیت های تاریخی که بیش از همه تحقیرشان می کنید کدامند؟
- هیتلر و چومبه و چومبه ها!
- بگ واقعه نظامی که بیش از وقایع دیگر تحسین شمارا برانگیخته است؟

- جنگ ویتنام.
- کدام صفت را در دوستانتان بیشتر می پسندید؟
- دوست حرفه ای.

- کدام «رفورم» را بیشتر تحسین میکنید؟
- رفورم و برترین منزهاها.
- چه چیز را بیشتر از همه تحقیر میکنید؟

- پاکت خالی سیگار را در نیمه شب می زدگی.
- موهبتهای را که دلتان از طبیعت میخواست؟
- دلم همیشه آنچه را که خواسته از طبیعت خودش خواسته است.

- چه میخواستید باشید؟
- آفریننده، نه آفرین
- گوینده!
- چگونه دوست دارید بمیرید؟

- بدون دخالت دست!
- در حال حاضر وضعیت روانی شما چگونه است؟
- الحمدلله.

اسمال در ویتنام

باطراف نگاه کرد وقتی دید یکی از افراد نا پدید شده خودش را به گروهیان رسانیده و در حالیکه سراپا میلزید موضوع را اطلاع داد. گروهیان سراسیمه شد و بسا فریادی شدید بسربازان دستور داد تا بدنیال اسیر فراری شروع به جستجو کنند و خود نیز مسلسل دستی اش را باختم فراوان بسوی سایرین گرفت و صدائی هولناک ازسینه بر آورد و همه را دکنار جاده صف کشید ...

یک روز ما ناسرا میگفت و دندانهایش را ازخشم بهم فشار میداد سربازان در اطراف جنگل دور- میان شاخ و برگها همچنانکه سر نیزه های خود را بشاخه ها و پشته ها فرمو میکردند با دقت بدنیاال حبیب میگشتند، اسمال سخت اندوهگین شده بود. این اولین باری بود که اثری از غم و ترس در چهره او مشهود شده بود. گروهیان که می دانست، مرد فراری با اسمال دوست و همدست است جلو آمد و اورا از سایرین جدا کرد و کلماتی تند و نامفهوم بر زبان راند. بدلوله مسلسل اش را رو بسینه او گرفت.

همه از ترس بر خود میلزیدند، کار بجای خطر ناکی رسیده بود کافی بود انگشت گروهیان عصبانی روی ضامن مسلسل کمی فشار بیاورد آنوقت بود که همه را درومی- کرد و اجساد آنها را به دست درندگان جنگل میسپرد.

گروهیان سر اسمال فریاد زد و چیزی پرسید. اما اسمال که گوئی خوب شده بود قدرت هیچ عکس العملی را نداشت، گروهیان بار دیگر چیزی گفت و چون از اسمال جز یک نگاه خیره حرکتی ندید جلو آمد و دستش را گرفت و بطرف یک درخت تومند برد و خودش چند قدم فاصله گرفت و آنگاه مانند کسی که بخواهد محکومش را اعدام کند مسلسل را به سوی وی قرار رفت.

نفس در سینه همه حبس شده بود. این منظره دلخراش و سر- انجामी که در انتظار همه آنها بود پس هولناک و ررشته انگیز بود اینک رگبار مسلسل سینه بر آمده و خالکوبی شده اسمال را متلاشی خواهد کرد.

گروهیان با فریاد چند جمله ای را خواند و مثل آن بود که دارد علت محکومیت و حکم اعدام او را میخواند و بعد آماده شلیک گردید، هنوز آخرین کلام از دهان گروهیان خارج نشده بود که صدای شلیک چندتیر اضافی جنگل برخاست و متعاقب آن چند هواپیمادر آسمان آنجا

هویدا گشت تمام نگاهها بطرف جنگل خشک شد، گروهیان از شنیدن صدای تیر ها یکبار خورد و اسلحه اش را پائین آورد و پس از لحظه ای مکتب به دوسربازیکه از گروه خود مسانه بودند دستوراتی داد و بعد همه با اشاره آنها روی زمین دراز کشیدند، تنها اسمال بود که مثل چوب خشک بی حال و بی رمق به درخت تکیه داده بود و هیچ حرکتی از خود نشان نمیداد.

یکی از هواپیماها ارتفاع خود را کم کرد و در مسیر جاده ای که کامیون در آن متوقف شده بود قرار گرفت و سپس رگبار مسلسل آن از آسمان بسوی آنها باریدن گرفت، این صحنه بیش از ده دقیقه بطول نیاچامید که هواپیماها با یک مانور سریع از آن منطقه دور شدند و لحظه ای بعد سکوت مرگباری بر تمام فضای آنجا حکمفرما گردید.

در محاصره دشمن

کم کم جنب و جوشی در میان آنها بوجود آمد، ابتدا گروهیان سرش را برداشت و زیر چشمی نگاه باطراف کرد و وقتی مطمئن شد که خطر تا اندازه ای مرتفع شده است نیم خیز شد و بدنیاال او دیگران نیز سر برداشتند، ولی برای هیچکدام قدرت حرکت و جنبشی باقی نمانده بود.

گروهیان با عجله سربازان را صدا کرد و دستورات تا آنها را از زمین بلند کند و بدرون جنگل بیاورد و خود نزد اسمال رفت و همانطور که دست او را میکشید کلماتی بر زبان راند.
در این هنگام صدای قدمهای محکمی از لای درختان بلند شد و ناگهان سر و کله عده ای سرباز

دشمن نمایان گردید و در یک آن همه در محاصره قرار گرفتند سربازان تازه وارد با آنها نزدیک شده یکی از آنها بدیگران اشاره ای کرد و دو سرباز جلوبریده اسلحه را از گروهیان و دوسرباز دیگر گرفتند. در این گیر و دار سرباز دیگر عده ای در حدود ۵ نفر در حالیکه چنازه هائی را بر دوش و روی دست حمل میکردند بان محل نزدیک شدند، چشمان همه از دیدن آن صحنه گردش. زیرا کشته شدگان همان سربازان ویت نامی بودند که در جستجوی حبیب جنگل ریخته و مورد هجوم ناگهانی یکدسته از قوای دشمن قرار گرفته کشته شده بودند.

اسمال که تا آن لحظه هنوز در جنگال بهت و وحشت اسیر بود از دیدن چنازه کشته شدگان یکمرتبه بخود آمد و از اینکه فکر میکرد ممکن است حبیب هم بهمان سرنوشت دچار شده باشد تکانی خورد و بر خود لرزید ولی دیری نگذشت که از دور صحنه دیگری آوری نگاهش را میخکوب ساخت.

حبیب مانند سردار فاتی که از جنگ بازگشته باشد در حالیکه سینه راجلوده بود و توسط چهار سرباز اسکورت میشد بسوی آنها پیش میآمد. این منظره برای اسمال باور کردنی نبود، وقتی آنها نزدیک شدند حبیب لبخندی فاتحانه بر لب داشت و باتکیه خاصی نگاهش را بصورت اسمال دوخت اسمال که آنحال بدید با لحن تعجب آوری ز بر لب گفت:
- آه هی زبل روئین تن!
ناکس عین با دم چون بم میمونه دست به تن کیش نخورده و همو نخور سر و مر و گنده بر گشته!!

«تا تمام»

اطلاع علاقمندان مطبوعات در قطر

میرساند که دفتر نمایندگی سپیدو سیاه به محل خود واقع در داخل پاساژ پشت ساختمان بانک عربی منتقل شده است

بایران پیما مسافرت کنید

کتابخانه سپیدوسپاه

سینما و مردم

تألیف: م. فرخنده
ناشر: سازمان انتشاراتی چاپار
تعداد صفحات: ۸۱
بها: ۳۵ ریال

در این کتاب نقش مردم در هنر هفتم - سینما - و نقش سینما در زندگی مردم مورد بررسی قرار گرفته است. مؤلف اطلاعاتی در زمینه سینما دارا می باشد، او عقیده خود را در مورد سینما و سینماورها ابراز کرده است، عقیده ای که پشتوانه های از گفتار بزرگان سینما دارد.

دیوان امیر جاهد

مصنف: امیر جاهد
ناشر: ناشناس
تعداد صفحات: ۱۲۶

دوین جلد «شاعر» امیرجاهد هم انتشار یافت و همانا تصور که پیش بینی میشد بسیار جالب و نفیس می باشد. عزیزی که این کتاب بر کتابهای مشابه دارد وجود نتهای موسیقی بر تصانیف امیرجاهد است. در حقیقت آثاری هم که دست اندر کار موزیک هستند می توانند با اندازه ادب دوستان از این کتاب استفاده ببرند. آقای امیر جاهد که سالها سالنامه پارس را منتشر میکردند یکی از موسیقی دانهای ارزنده کشور است و تصنیفهای ایشان سالها بهترین تصنیفهای سال بشمار میرفت.

عبور

مجموعه شعر: موسوی گرما رودی
ناشر: انتشارات توس
تعداد صفحات: ۱۲۰
بها: ۵۰ ریال

«عبور» مجموعه ای است از اشعار نو و آزادعلی موسوی گرما رودی با مقدمه ای از شاعر - که حاوی حرفهایی صادقانه می باشد - «عبور» ۲۶ قطعه شعر را عبارت می شود که بعضی از آنها منجمه در سوگ آل احمد دارای ظرایف درخور توجهی است.

آنجا که ماهیها سنک

می شوند

نمایشنامه: خسرو حکیم رابط
ناشر: کتابفروشی ابن سینا تبریز
تعداد صفحات: ۶۸
بها: ۲۵ ریال

اکنون مدتی است که نمایشنامه نویسی در طبقه جوان رایج شده. خسرو حکیم رابط شاید یکی از این جوانان باشد. او در نمایش نامه نویسی مطالبات زیادی دارد، نثرش روان و خوب است.

ملکه سایه ها

داستان بچه ها: احمد شاملو
ناشر: کتابهای طلایی
تعداد صفحات: ۲۴
بها: با جلد شمیم ۵۰ ریال با جلد سلوفان ۱۰۰۰ ریال

داستان دختری است که صورت کبوتر در می آید و پیش ملکه سایه ها اسیر و زندانی می گردد. برادر این دختر برای نجات خواهرش کمر همت می بندد و پس از مشقات زیاد نه تنها خواهر خود را بلکه بسیاری از دختر همسایه صاحب جمال را که کبوتر شده بودند نجات میدهد. نثر پخته شاملو و نقاشی و رنگ آمیزی جالب جاوید از مزایای این کتاب می باشد.

آنجا که خدارا میتوان یافت

نویسنده: عظیم صاعدی
ناشر: مرتضی آخوندی
تعداد صفحات: ۱۱۵ (جیبی)
بها: ۳۵ ریال

در این کتاب نویسنده جوان طلی یک داستان شیرین تقابله دینی خود را ابراز کرده و دلایلی بر اثبات وجود خداوند یکتا ارائه نموده است. نثر کتاب روان و ساده است.

سلام بر بعثت

مجموعه شعر: عظام صاعدی
ناشر: مرتضی آخوندی
تعداد صفحات: ۱۴۴
بها: ۵۰ ریال

صاعدی در این کتاب نیز تقابله دینی خود را ابراز کرده در ضمن چند شعر احساسی خود را نیز برای نشان دادن فرجه خود با شاعر دینی کتاب افزوده است.

مسئله فلسطین

تألیف: حسین الهی
ناشر: موسسه مطبوعاتی عطائی
تعداد صفحات: ۱۳۹
بها: ۵۰ ریال

در این کتاب به تاریخ فلسطین و مسائل آوارگان فلسطینی و بیودیان پرداخته شده است، روی جلد کتاب در مورد مفاسد آن نوشته شده:

«... سرگذشت سرزمین مقدسی که اولین قبله گاه مسلمانان بوده و داستان زبان و مردمان سلحشوری که برای آزادی سرزمین خود مبارزه مینمایند.»

اعراب و اسر ائیل

نویسنده: علی اصغر حاج سیدجوادی
ناشر: انتشارات قدس
تعداد صفحات: ۱۳۵
بها: ۵۰ ریال

اعراب و اسر ائیل (تجزیه عناصر تاریخی

بک فاجعه) - از جمله کتابهای خوب نویسنده با ارزش علی اصغر حاج سید جوادی است. حاج سیدجوادی طی یک بررسی جالب و جلیب اختلاف و خصومت دیرین اعراب و اسر ائیل را کاوش می کند. این کتاب به یکی دوزبان خارجی ترجمه شده است.

فرهنگ حرف اضافه

در زبان انگلیسی

تألیف: عبدالرضا رضایی
ناشر: کتابفروشی جعفری اهواز
تعداد صفحات: ۱۴۴
بها: ۶۰ ریال

حروف اضافه در زبان انگلیسی برای دانش آموزان و علاقمندان به زبان انگلیسی مشکلی شده است. مشکلی که برای حل آن اکنون داستانهای متعددی نوشته شده منجمه همین کتاب که خواندنش بر همه علاقمندان زبان انگلیسی ضرورت دارد.

انسانها و خرچنگها

نویسنده: ژوزوئه دوکاسترو
مترجم: منیر جزئی «مهران»
ناشر: موسسه انتشارات امیر کبیر
تعداد صفحات: ۱۸۲
بها: ۶۰ ریال

«ژوزوئه دوکاسترو» در این کتاب حماسه زندگی یک قوم گرمسره را مطرح می کند. قومی که از گوشت خرچنگها تغذیه می کنند و دارای یک زندگی دوگانه هستند. نیمی انسان و نیمی حیوان منیر جزئی این کتاب را خیلی ساده و خوب ترجمه کرده است.

اپرا

تألیف: سر اوردج - دنت

ترجمه: دکتر محمود جزایری
ناشر: موسسه انتشارات امیر کبیر
تعداد صفحات: ۱۸۹
بها: ۹۰ ریال

از «اپرا» یک تحلیل تاریخی در این کتاب به عمل آمده و در ضمن نقش موسیقی در تئاتر، نقش موسیقی و شعر در اجتماع و... مورد بررسی قرار گرفته است.

اشک قلم

مجموعه شعر: شعری معاصر قلم
ناشر: -
تعداد صفحات: ۱۶۰
بها: ۵۰ ریال

با کوشش بیمن صبا می پور مجموعه اشک قلم که حاوی بهترین اشعار شعری شهر قلم میباشد گردآوری و چاپ شده است.

پس از مرگ ماهیها

مجموعه داستان: ژیلان سازگار
ناشر: موسسه انتشارات امیر کبیر
تعداد صفحات: ۲۱۲
بها: ۱۵۰ ریال

ژیلان سازگار برای خوانندگان مطبوعات نام آشنائی است. او خوب مینویسد و مجموعه داستان «پس از مرگ ماهیها» منتخبی از داستانهای خوب ژیلان میباشد.

ضمیر باطن

تألیف: ژان کلود. فیو
ترجمه: حسین بطحائی
ناشر: اقبال
تعداد صفحات: ۱۹۲

ضمیر باطن یک کتاب روانی است - در این کتاب مسائل و مشکلات که بنحوی از انحاء با «ضمیر باطن» آدمی ارتباط پیدا می کنند مطرح میشوند و در ضمن عقاید روانشناسان جامعه شناسان مشهوری مثل «آدر» «یونگ» «دویه» و... ارزیابی میگردد.

اخلاق محترمی

اثر: شادروان حسن اسفندیاری
«محترم السلطنه»
ناشر: سازمان انتشاراتی حسینیه ارشاد
تعداد صفحات: ۲۳۸
بها: ۱۱۰ ریال

این کتاب مجموعه ای است در اثبات حقیقت اخلاق اسلامی اثر مرحوم حسن اسفندیاری که سالها در سیاست ایران نقش مهمی بعهده داشت مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی در مورد چاپ اول این کتاب نوشته است. «... این کتاب خود سایه کربسی است از کتاب مجید و پرتوی است از آفتاب هدایت و اخترا نوبر و ولایت چه شرحی است بر کلمات برکات مولی النوازل قبله اولیا و بشوای اصفاء امیرالمومنین...»

توپاز

نویسنده: لئون اورسین
مترجم: دکتر سیروس پزشکی
ناشر: موسسه انتشارات امیر کبیر
تعداد صفحات: ۳۵۲
بها: ۱۸۰ ریال

در کتاب «توپاز» فعالیت های بلشکینه مجیز جاسوسی که اعمال آن در بیشتر کشورهای اعتباری زیاد دارند تشریح میگردد. نویسنده این کتاب قبلا با نوشتن کتاب «اکس» شهرت جهانی پیدا کرد - کتاب اخیر لئون اورسین چه از نظر اطلاعاتی و چه از نظر سرگرمی خواندنی است.





● آقای دکتر آموزگار وزیر دارائی هز بنه يك مدرسه يادبودر ابنام مادرش پرداخت.

ایران، برای تحقق برنامه ایجاد ۲۵۰۰

مدرسه یادبود بپا خاسته است

مسابقه افتخار در بزرگترین

● وزیر دارائی ایران، هز بنه ایجاد يك مدرسه يادبودر ابنام مادرش خانم

«توران آموزگار» تأمین کرد

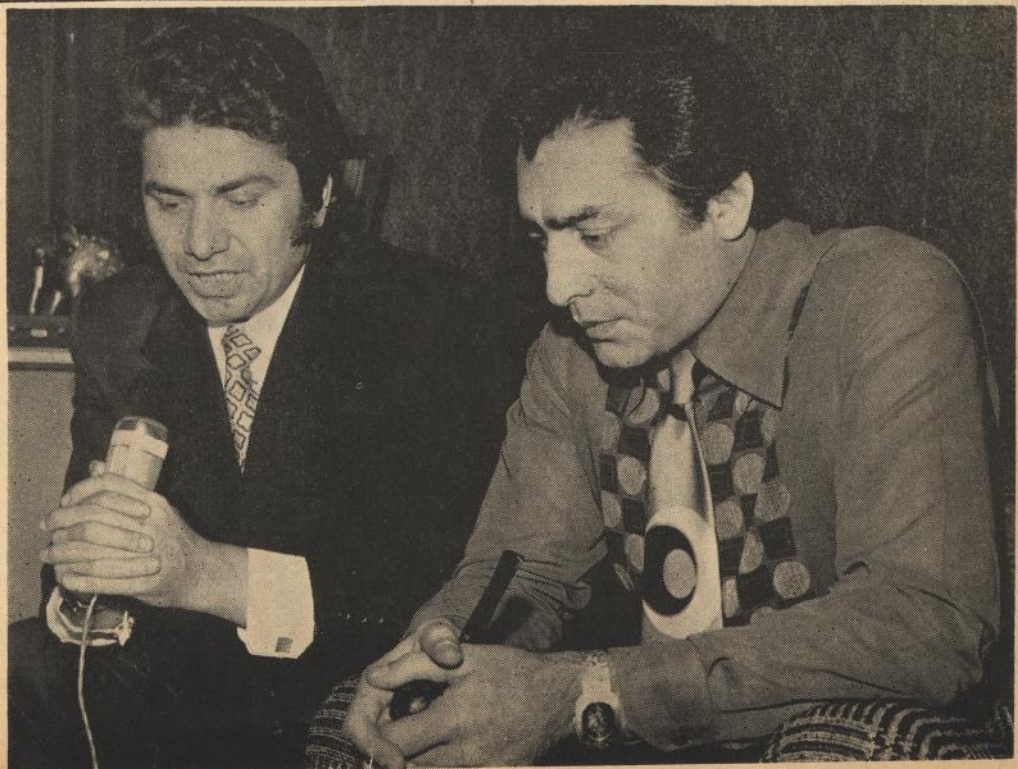
● با آغاز برنامه شرکت مردم در رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی، آرزوی ۳۳

ساله پدرو وزیر آموزش و پرورش تحقیق یافت ...

● این بازرگان بیسواد بوشهری که هز بنه ایجاد يك مدرسه يادبودر ابر پرداخته است،

درباره انگیزه خود برای شرکت در این رستاخیز چه میگوید؟

... در کسب افتخارات شرکت کردن، با افتخار زیستن و نام بر- افتخار و جاویدان داشتن. هدف زندگانی یگانگ افراط جامعه ای است که در راه ترقی و تعالی و پیشرفت کام بر میدارند. چه از این بالاتر و بیشتر که انسان در تحول اجتماعی و دگرگونی وضع میهن خود بسوی عالیترین مدارج تکامل، از جان و دل شرکت کند و با هیجان و شور و شوق صمیمانه فعالیت نماید و حتی از اینهم پادرا فراتر بگذارد و در پیشرفت بیشتر اجتماعی که در آن زندگی میکند با سایر افراد جامعه و هموطنان خود رقابت داشته باشد. از عاطفه انسانی و آگاهانه آنمده از زنان و مردان و خین - اندیشان بیدار دل و وطنپرستی صحبت می کنیم که در تکاپوی شرکت در پیشرفت زندگی هموطنان خود و نسل آینده کشور با کوشش و از خود گذشتگی فراوان حتی در بعضی موارد از پیشرفت زندگی شخصی صرف نظر کرده و بخاطر هم - وطنان روستائی و فرزندان روستا نشینان مملکت در پیشرفت رستاخیز فرهنگی جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیانگذاری ایران از جان و دل فعالیت پرداخته اند، زنان و مردانی که هر کدام هز بنه ایجاد يك مدرسه يادبودر تأمین نموده و نام خود را بر کتیبه هر مدرسه و در صفحه تاریخ زرین



● فردین، هنرمند برجسته سینمای ایران که با تأمین هز بنه ۴مدرسه (بنام خود و همسرش) به رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی پیوست هنگام مصاحبه ...





● آقای احمد میرشک رئیس گروه فرهنگی هدف نظرات جالبی در باره رستاخیز فرهنگی دارد



● آقای دکتر چهارازی روان پزشک معروف نیز هزینه ایجاد يك مدرسه را تأمین کرد.



● آقای دکتر امیرموحدی استاد دانشگاه تهران از پیشروان رستاخیز فرهنگی بود.



● دکتر الموتی رئیس فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین در مجلس شورای ملی

رستاخیز فرهنگی قرن



● آقای فرخ دین پارسای ، پدر خانم فرخ روپارسای؛ بابت يك مدرسه بنام دختر فقیدش به آرزوی ۳۳ ساله خود دست یافت .



● این بازرگان بوشهری که سواد خواندن و نوشتن ندارد يك مدرسه خردتار و ستازادگان وطن از روشنائی دانش برخوردار شوند.



تحقق آرزوی ۳۳ ساله

آقای فرخ دین پارسای پدر وزیر آموزش و پرورش با این انگیزه که آرزوی ۳۳ ساله خود را تحقق بخشد و نام دختر ناکام خود، فرخ زمان پارسای، خواهر بزرگتر خانم فرخ روپارسای وزیر آموزش و پرورش را جاودان بدارد هزینه بنای يك مدرسه از ۲۵۰۰ مدرسه یادبود را تأمین میکند و فردین هنرپیشه پولساز و چهار سرشناس سینمای ایران هزینه ایجاد دو مدرسه یاد بود را امیردرازد تا باین وسیله یکی از هنر ازها محبت صمیمانه هموطنان را پاسخگو باشد و قول میدهد که هزینه ایجاد ۵ مدرسه دیگر از مدارس یادبود جشن شاهنشاهی ایران رایز درآزد. گروه فرهنگی هدف که خود چندین سال است در راه تعمیم و گسترش فرهنگ فعالیتها نه گام برمیدارد ضمن تأمین هزینه بنای يك مدرسه یادبود معتقد است که افراد هر جامعه فهیم تر و باسوادتر باشد سرمایه اجتماعی ارزش بیشتری دارد. با این انگیزه که ایجاد ۲۵۰۰ بقیه در صفحه ۵۴

و پس افتخار ایران جاودان ساخته اند.



رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی ایران چنان مورد استقبال طبقات مختلف مردم کشور قرار گرفته که حدی بر آن متصور نیست هر ایرانی وطنپرست و غیرتمند اعزاز زن یا مرد تهرانی یا شهرستانی از هنر صنف و طبقه ای بهر صورت و کیفیت میکوشد در پیشبرد این نهضت عظیم سهمی داشته باشد. همه طبقات مردم کشور بتوانند ادای يك فریضه ملی و يك وظیفه وجدانی و انسانی از رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی ایران که متضمن سعادت کامل اجتماع و رفاه و آسایش نسل آینده کشور است با هیجان و شور و شوق فراوان استقبال کرده اند و در استقبال از این نهضت عظیم برای تأمین هزینه تمداد بیشتری از ۲۵۰۰ مدرسه یاد بود روستائی برقابلی معنوی اما صمیمانه و پرشکوه دست زده اند. در این رقابت و استقبال ، هدفها یکسان اما انگیزه ها متفاوت و گوناگون است ...



مسابقه افتخار

مدرسه روستائی بیادبود جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی ایران باعث بالارفتن ارزش انسانی جامعه میشود، بهسم خود در این رستاخیز فرهنگی شرکت میکنند.

آقای رمضانعلی قاسمی مدیر ومؤسس درازگ استور تخت جمشید که باخرید ۱۵۰۰ برگ اوراق بنای مدارس یادبود رستاخیز فرهنگی جشن شاهنشاهی ایران پیوسته است میگوید: گرچه انقلاب اجتماعی ایران تا دور افتاده ترین نقاط مملکت پیشرفت کرده است اما مشکل بیسوادی در روستاهای ایران موجب شده است که روستائیان کشور بخوبی عظمت انقلاب اجتماعی ایران را حس نکنند. من با این انگیزه که ایجاد مدارس روستائی یادبود سطح دانش عمومی را در دور افتاده ترین نقاط مملکت بالا تر خواهد برد و نسل آینده کشور در سایه پیشرفت انقلاب ایران از رفاه و آسایش بیشتری برخوردار خواهد شد با این رستاخیز فرهنگی پیوستم ...

ادای جزئی از حق مادری

آقای دکتر جمشید آموزگار وزیر دارائی کشور که باخرید ۱۵۰۰ برگ اوراق بنای مدارس یادبود یک مدرسه یادبود را بنام مادر خود خانم توران آموزگار ثبت کرده است میگوید:

«امیدوارم از این راه هم خدمتی به هموطنانم کرده باشم. هم جزئی از دین بی پایان خود را بپادار خویش که برگردنم حقی عظیم دارد ادا کنم.

آقای حاج حسین بازرگان تاجر بوشهری مقیم شیراز که از سواد بی بهره است ضمن تسامین هزینه بنای یک مدرسه از ۲۵۰۰ مدرسه یادبود روستائی میگوید: سخن یک بازرگان، یک بازرگان بیسواد به حقیقتاً از بیسوادی خود رنج میبرم. گرچه در سایه ثبات و امنیت و پیشرفت هائی که در همه جهات کشور حاصل شده است منهنم در کار تجارت خود موفقیتهائی کسب کرده ام اما همیشه در این فکر بوده هستم تا بهر کیفیت که ممکن است بهسم خود برای با سواد شدن فرزندان میهن خود خدمتی انجام دهم. چون رنج بیسوادی را تحمل کرده ام و مطمئنم اگر دانش اندوخته بودم و سواد میداشتم و یا لاقلاً خواندن و نوشتن می دانستم موفقیتم بیشتر و پیشرفتم افزونتر بود. حالا که بسین بیری رسیده ام و خود نمیتوانم سواد و معلوماتی یاد بگیرم، تا آن اندازه که استطاعت دارم برای با سواد شدن فرزندان این آب و خاک

کمک میکنم و لذت دانش را به روستازادگان میبخشم.

چه افتخاری از این بالاتر؟
رئیس فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین، آقای دکتر مصطفی الموتی که هزینه بنای یک مدرسه یادبود را بنام برادر شهیدش علی الموتی تامین کرده است میگوید: شرکت در ساختن مدارس یادبود صرفظن از جنبه ملی و میهنی و مذهبی آن از لحاظ تأثیر آن در اقتصاد روستائی و در حدی وسیع تر در اقتصاد ملی قابل توجه است و اصولاً خرید اوراق بنای مدارس یادبود یک فریضه برای هر ایرانی است بی آنکه در این رهگذر میزان خرید تعداد اوراق بنای مدارس یادبود یاد بود مورد نظر باشد. باین معنی که هر ایرانی به میزان استطاعت خود میتواند در ساختن مدارس یادبود روستائی شرکت کند.

آقای دکتر امیر موحدی استاد دانشگاه تهران و عضو هیئت مدیره نظام پزشکی که هزینه بنای یک مدرسه یادبود را تامین نموده میگوید:

«هر فرد ایرانی در هر مقام و موقعیت اجتماعی طالب کسب افتخار است و باید به تناسب فرصتهای ارزنده ای که پیش میاید و با آگاهی به مسؤولیت اجتماعی و ملی بهسم خود وظیفه خویش را انجام دهد برای کسب افتخارات بیشتر حتی بیش از وظیفه فردی، در کارهای انسانی و اجتماعی پیشگام باشد. من با این انگیزه که اول وظیفه ملی خود را انجام دهم و ثانیاً در افتخاری که با

کتاب «بحران جهانی و تعلیم و تربیت» اخیراً از طرف کمیسیون ملی یونسکو در ایران در اجرای برنامه سال بین المللی تعلیم و تربیت، کتاب «بحران جهانی و تعلیم و تربیت» اثر فیلیپ کومین کارشناس و متخصص برجسته مسائل آموزشی، ترجمه و منتشر شده است.

مسائل مهم تعلیم و تربیت دنیای امروز در این کتاب مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته، خواننده با مطالعه آن با شیوه های مختلف آموزش و پرورش آشنا شده و میتواند بر مبنای معیارها و اصولی که در فصول مختلف کتاب مکتب ضرور آمده جریانیها و مشکلات آموزشی کشور خود را مورد بررسی قرار دهد.

این کتاب برای کارشناسان تعلیم و تربیت و علاقمندان بمسائل آموزشی مرجع قابل استفاده ای خواهد بود.

ایجاد ۲۵۰۰۰ مدرسه یاد بود بخاطر باسواد شدن فرزندان روستاهای میهن نصب کشور میشود سهمی داشته باشیم در این رستاخیز فرهنگی شرکت کردیم.

و آقای دکتر چهارزی بزرگ معروف که با خرید ۱۵۰۰ برگ اوراق بنای مدارس یادبود هزینه ایجاد یک مدرسه دخترانه بنام مرحوم مادرش (خدیجه چهارزی) را بر پرداخته است میگوید:

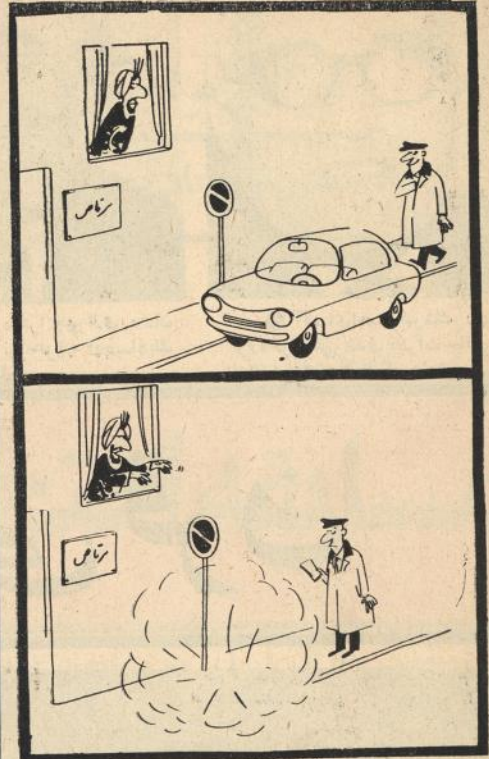
«ایجاد ۲۵۰۰۰ مدرسه در کشور آنهم در دهات و روستاهائی که تا کنون از نعمت وجود مدرسه بی بهره بوده اند یک اقدام عظیم اجتماعی و فرهنگی است که صورت میگیرد و کمک باین نهضت عمیق و عظیم فرهنگی وظیفه هر ایرانی و وطنپرست است. حق عظیمی که هر مادر نسبت بفرزند خویش دارد فراموش نشدنی است و من برای آنکه هر دین رستاخیز عظیم و وظیفه خود را ادا کرده باشم و هم جزئی از دین بزرگی را که نسبت بمادر خویش دارم انجام داده باشم هزینه بنای یک مدرسه یادبود را بنام مادرم برداختم.

این یک هدیه است...

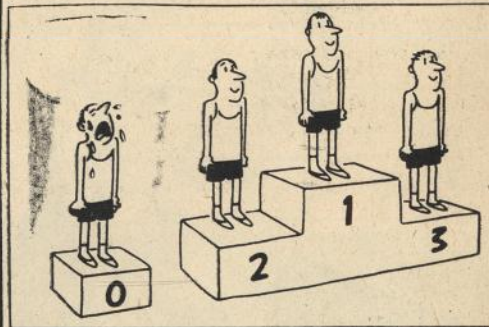
رئیس و استادان دانشگاه پهلوی شیراز که هزینه بنای یک مدرسه از ۲۵۰۰ مدرسه یادبود را پرداختند میگویند: ایجاد مدارس یادبود جشن شاهنشاهی ایران یک کار انسانی و اجتماعی است. ما هم برای آنکه در این نهضت و وظیفه خویش را انجام داده باشیم هزینه ایجاد یک مدرسه یادبود را در یکی از مناطق عشایری فارس پرداختیم. این هدیه است از جانب ما به عشایر فارس.

اینها نمونه هائی است از استقبال طبقات مختلف مردم کشور از رستاخیز فرهنگی جشن دوهزار و پانصدمین سال بنیادگذاری شاهنشاهی ایران. آنچه تا کنون صورت گرفته است میاید که استقبال از این رستاخیز و شرکت در این جنبش ملی از طریق خرید اوراق بنای مدارس یادبود روز بروز بیشتر و افزونتر میگردد و بر هیچان و شوق عمومی برای پیش گرفتن در این نهضت ملی و انسانی و اجتماعی افزوده نمی شود. بخصوص نیک اندیشان آگاه و دیدار دل شهرستانی و آنها که در مراکز استانهای کشور سکونت دارند میکوشند در این نهضت بیسابقه سهمی بیشتر و مهمتر بعهده بگیرند و بطور مؤثر تری در این رستاخیز فرهنگی شرکت جویند.

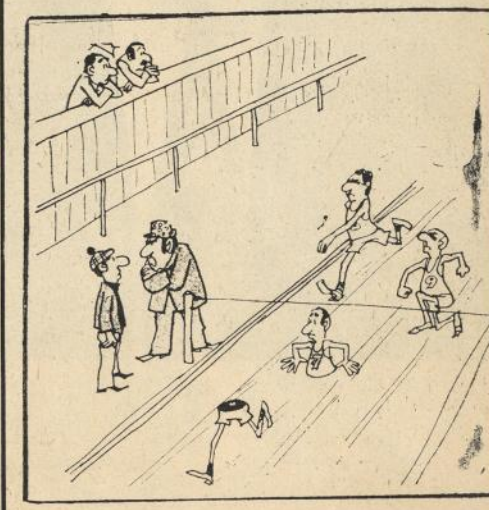
طبقات مختلف مردم شهر ستانهای کشور در دست هم پیاخته اند و مصمم هستند که ناهاشان جاودانه بر کتیبه مدارس یادبود در صفحه زرین تاریخ عرس انقلاب ایران به ثبت برسد...



ماجرای مرتاض و جریمه راهنمایی و رانندگی!



بدون شرح!



چنددفعه گفتم طناب پایان مسابقه را بگذار محکم بگیرد!

کندی زنده است

بیمارستان دالاس رفت و در اینموقع او را بلافاصله باطاقی که در روز حادثه رئیس جمهوری در آن بتری بود راهنمایی می کردند . این اطاقی تا مدت ها روزوشب تحت مراقبت شدید قرار داشت و جز چند نفر معین هیچکس حق نداشت داخل آن شود آنگاه مسئله ازدواج کلین با او ناسیس پیش آمد ، بعقیده طرفداران تو زنده بودن کندی این ازدواج ، بیک ازدواج نامحرمی است و در تقبی قهقهه کلی مخفی نگهداشتن کندی کشیده شده است و دلیل آنهم موافقت و حتی خوشحالی پدر و مادر و برادر کندی در هنگام صورت گرفتن این ازدواج بود .

بعقیده اینها کندی را نمیشد مدت زیادی در اطاقی بیمارستان یا در خانه کندی نگاه داشت و بهترین محل برای مخفی نگهداشتن او جز برلاسگور ریو متعلق به او ناسیس نبود ، ولی ژاکلین هم مجبور می توانست برای مراقبت از کندی بیمار بان جزیره برود و مدت ها در آنجا اقامت کند پس بهترین راه ازدواج ظاهری او با او ناسیس بود . ازدواجی که اکنون فقط اسم آنرا میتوان از یک ازدواج نگذاشت و مگر نه در ضمن آنها همیشه دو روز هم جدا از یکدیگر زندگی می کنند!

او ناسیس از دوستان خانواده کندی بود و بارها بار رئیس جمهوری ملاقات کرده بود ، او از نظر جسمی و جنسی احتیاجی به ژاکلین نداشت برای اینکه با تروتن زیاد خود میتوانست زیباترین و جوانترین ستارگان سینما را برای عشق بازی انتخاب کند ، او در حقیقت در این نقشه سهمی داشت تا به کندی ها کمک کند .

و باز این عده بعنوان دلیل بزرگ زنده بودن کندی سخنان را برت کندی و کاردنال کوشینک در امثال می آورند ، رابر ت کندی در زمانیکه مردم امریکا از گزارش «وزن» انتقاد میکردند ، گفته بود اسرار مربوط به کندی و ژاکلین نمیتواند و بنا بر این پنج سال دیگر فاش شود و در این زمینه رفتار سخنان کاردنال کوشینک جالب تر است .

در روزهای اول ازدواج ژاکلین که افکار عمومی امریکا جهان علیه ژاکلین طغیان کرده بود کاردنال کوشینک آرشوگ بوستون و کمیش مخصوص خانواده کندی در میان بیت و حیرت عمده می گفت : — می بینم که عده زیادی از مردم از ژاکلین انتقاد می کنند که چرا ازدواج کرده است ، ولی آنها آقدر از حقیقت دور هستند که اگر من آنچه را که در این باره میدانم بگویم محال است باور کنند زیرا این حقیقت عجیب حیرت انگیز و باور نکردنی است .

حمله مطبوعاتی

ساده وزیر زمین دار ساخت خود . معادل ۸۵۰۰۰۰ مارک ریخت گذاشتند . (فرش) مؤسس (دوما) رمز موفقیتش را (روز آمریکای) خود ابراز مینمود و کارشماطه کاران نورتری هنگامی گرفت که مردم قیبل از شروع ساختمان ما لگ کلانی پیش قتل برداختند . برائت سر خانه های سری وار ، کار (دوما) بزودی چنان گرفت که بنا به اعتراف خود بیلان فروش سالانه اش به ۱۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ مارک بالغ گردید . در این دوران سیل پول بحدی بسوی دوما سرازیر بود که حسابداران شرکت فرصت وارد کردن آنها را در دفاتر پیدا نمیکردند . ۱۴ ژانویه ۱۹۷۰ طی یک بحثنامه شرکت به شری باخرف (ر) امضاء میشود به حسابداران دستور داده میشود که برای پرداخت کمتر مالیات در حسابها دست ببرند .

بطوریکه هانی ساسی دادستان اخیراً توضیح داده بیلان سال ۱۹۶۹ شرکت دوما بوسیله داده شده میتواند بر آورده گردد . در آلمان تعداد مشتریانی که از دوما متضرر شده اند ، بقدری زیاد است که حتی داده ها هم نتوانسته رقم صحیحی بدست آورد . بسیاری از این مشتریان بعضی توفیق شنب (لوزل) سر راه دشان را بهمیزدند ، بقیه مجبور شدند ساختمان نیمه نامش را بخرج خود تمام کنند .

دومین بار که در آلمان کار (دوما) سروصدا ایجاد کرده هنگامی بود که رؤسای شرکت قیمت های قرارداد بسته شده و توافق شده را بهمیزدند و افزایش دادند .

آنگاه در پاییز ۱۹۶۹ در ایران شرکتی تحت نام (روپال دوما) تشکیل میدهند . اول ژوئن ۱۹۷۰ (فرش) به خرج شرکت با اندازه یکصد و چهل روز نامه نگار آلمانی را به ایران پرواز میدهد و با آنها توضیح میدهد که فرار شده و جالب اینکه در همان زمان و نیکان ضمن اعلامیه ای از ازدواج ژاکلین کاتولیک با او ناسیس — ارتودوکس شدت انتقاد کرد و تصور میشد این انتقاد در نشریات و نیکان دنبال شود و ابتدا هم همینطور شد ، ولی ناگهان در و نیکان در باره این موضوع سکوت اختیار شد که گفته میشود کاردنال کوشینک بطور خصوصی با پدر جرینان وقایع قرارداد و بهمین جهت بدستور پاپ دیگر قضیه دنبال شد .

و اما علت اینکه پس از هفت سال ناگهان این موضوع بر سر زبانها افتاد و بعضی از مطبوعات امریکا در باره آن بحث می کنند اینست که میگویند پس از هفت سال بیوهی بناترکی جان کندی بیوش آمده و حتی همسر خود ژاکلین را شناخته است . و اما حقیقت کدام است . اصلاً از روز اول ماجرای قتل کندی و جرینان محاکمه و مرگ و میر متهمین حوادث آقدر اسرار آمیز و پیچیده و عجیب بود که مردم امریکا و جهان هر شایعه ای را که در باره کندی و حادثه مرگ او منتشر شود قبول می کنند . مگر نه اینکه در این حادثه هنوز ما سراجهای بسیاری است که میبماند و هر چند عده معدودی کسی از حقیقت آن اطلاعی ندارد .

شرکت دوما طی هفت سال آینده در اراضی ایران ۱۷۰۰۰۰ آپارتمان سازی وقتی خبر پروژه آپارتمان سازی در ایران بسگوش ساسی دادستان نورتریگ میرسد برق آسا واره عمل می شود . (لوزل) راکه یکی از شرکاست توفیق میکند و بزودانی می اندازد و چند روز بعد طبق فرار که صادر میکنند تصمیم میگیرند ، او را در ازای دو میلیون مارک وجه تضمین آزاد کنند و ولی وکلای دوما هر چه تلاش میکنند ، موفق به تهیه این تضمین وجه تضامن نمیشوند و پس از تهیه مقدار کمی پول فرار میکنند و رقیبه را با سرگذاشتن زمینهای شرکت تأمین کنند .

لوزل بعد از آزاد شدن سعی می کند وضع نا سامان را بگردن شرکست (را هریدما تپاس) بیندازد . مانیاس هم متقابلاً به اداره دارائی نورتریگ می رود و نزد مقامات مالیاتی فاش می کند که فرقه شرکتهای دوما ، در اکتبر ۱۹۶۹ تقریباً ۴/۰۰۰/۰۰۰ مارک درآمد داشته ، ولی برائت انتقال یافتن پولها بخرج تا ماهه ۱۹۷۰ دیگر چیزی از آن باقی نمانده و بعد (مانیاس) از روی جزئیات خرجهای روسای برده بر میمادند .

فعبه (دوما) در مونیخ ، از مانیاس انتقام میگیرد ، او را بچاوسی برای (ایووباد) شرکت رقیب دوما متهم می کند و حکم برت شنب (لوزل) مانیاس نیز بدادگاه نورتریگ شکایت می کند او ایان سال جاری وکلای دوما را مجبور می نماید (ضمن ایزارتاسف) حکم عزل رایس بگیرند . بهر حال هما ظنور که ما لحاظه میفرمایم قید شرکت دوما در آلمان غوغائی بر پا کرده و مدتهاست که مطبوعات به بحث درباره آن می پردازند . البته مسائلی که در آلمان اتفاق افتاده ارتباطی بکسور ما ندارد . فقط انتظار و امید داریم که این شرکت در اینجا بروی اصول و موازین درست باشد تا حاکمی در این میان با بمانل نگردد .

گره جنوبی

راندگی قهرمان جهان را بجرم تخلف از مقررات راندگی بدت شش ماه توقیف کرد .

آخرین آمار و ارقام سازمان ورزش شوروی در مورد تعداد کسانیکه در این کشور به ورزش سرگرم هستند خواندنی است . بر اساس این آمار رسمی در شوروی مجموعاً چهل و سه میلیون و ششصد هزار نفر زن و مرد ورزش می پردازند . این میان نزدیک به ۱۵ میلیون نفر زن و بقیه مرد هستند .

۳۰۰ استاد یوم ورزشی ، ۴۴ هزار سالن و ۹۰۰ استخر ورزشی سروشیده و سر باز در اختیار این عده قرار دارند نیست بدانید که مجموعاً ۶ میلیون نفر از این جماعت فقط به ورزش دو میدانی می پردازند!

بعدها از آنکه یک رقاصه زبای تروک اعلام کرد که حاضر است در خانه خود از بهترین بازیکن تیم ملی تروک و زنده گل پیروزی این تیم در برابر تیم ملی فوتبال آلمان غربی بپذیرد ، یک ستاره زبای یونانی با او به رقابت برخاست ز تا آوستو سلو ستاره سکی سینمای یونان گفت که حاضر است تعطیلات آخر هفته خود را با کنستانتینو

تسلیمت

در این هفته آقای دکتر علی محمد ثمری پزشک مجرب و استاد دانشگاه که از مردان فاضل و نیکام کشور بودند زندگی را بدرود گفتند . مصیبت وارده را به خانم عالمراج ثمری شاعر گرامی و مدیر انجمن ادب و هنر زنان ایران و سایر خویشاوندان آن مرحوم تسلیم میگوئیم .

انتشار مجله پدران و مادران

هفته گذشته مجله پدران و مادران به مدیریت آقای دکتر هرمن پیشوائی و همکاری عده ای از نویسندگان طراز اول مطبوعات با مطالب تربیتی و اجتماعی جالب منتشر شد . آقای دکتر پیشوائی مدیر دبستان و دو کتستان جهان کوکله از متخصصان علوم تربیتی کشور ماست و اقدام ایشان در انتشار یک نشریه تربیتی سرآمدند جای خالی این نوع نشریات را در مطبوعات ما پر کرده است . موفقیت آقای دکتر پیشوائی و همکاران دیگر ایشان را خواستاریم .

سپاهیان عزیز:

برای ادامه خدمات اجتماعی سپاهیان انقلاب و پیشبرد هدفهای انقلاب سفید ایران به خواهران و برادران سپاهی خود در کانون سپاهیان انقلاب بپیوندید .

آدرس کانون: خیابان صفی عیاشه نبش خیابان هدایت شماره ۵۵ تلفن کانون: ۳۰۴۰۵۲

ساعت کار در بزرگانه کانون: ۸ صبح تا ۱۲ و از ۴ تا ۸ بعد از ظهر

از ساعت ۵ بعد از ظهر کانون سپاهیان انقلاب وابسته به حزب ایران نوین

سینما

و تاکید است و این با ز در روانی مطبوع فیلم ایجاد ناخنجاری می کند ، مثل وجود آن مرد بخور که صحنه به آن خونی تا نهار خوری بعد از تدفین را دچار خللی می کند و با خصوص کردها و روحیه ای بکتر به مسئله «شوهر نه» در طی ماجرا که اغلب مسورت تصمیمی و ساختگی بخودش میگیرد .

بائام این حرفها ، «درشکه چی» فیلم صمیم و شیرینی است که آدم را حتی می تواند دوست بدارد . این فیلم با توجه با اینکه قصه کاشی جدی در عین قشربندی می ماند ندارد معذک هوشمندانه ساخته شده ، و از آگاهی سینمایی و از ذوق و پختگی بهره ور است .

شاید بنظر برسد که قیاس درشکه چی با فیلم های رایج مجاویس بان نامی بالاتر از استحقاق می بخشد (چون در همان سینمای نمایش دهنده ، یک بر نامه آینده از عملیات «کمیک» آقای «میری» هم قیاس میدهند) ، ولی در حد خود ، بدون نیاز به ایجاد دیک چنین قیاسی ، حتی «درشکه چی» می تواند راحت و با قوت روی پاهای خود ایستد و در تنهایی و تخریب نپذیرد قبلی باشد که آدم با وجدان راحت تحسین کند . در آغاز کاشی جدی که می خواهد راه خود را از تصویر به لجن آلوده و شرم آور از سینما (آظفور که با کثرت فیلم های سینمای ما تا بحال همراه بوده) جدا کند ، این فیلم امید بخش و ستودنیست .

باز یک معروف یونانی تیم پانا — تیناکوس در غار هیتی ها در جزیره کرت بگذراند . این بشری بود که تیم یونانی در دریا بر گشت در برابر تیم دریا بردار بر گشت . هر چه رقاصه تروک نتوانست میزبان بهترین بازیکن تروک بخاطر شکست این تیم در مقابل آلمان باشد

پاسخ به «آزمایشی از ستاره شناسی شما» چشمها بر تپه متعلق به هنر پیمانگان و ستارگان زیرواست :

- ۱- و انار دگر یو
- ۲- بار بار استر بسند
- ۳- ریچارد برتون
- ۴- سامی دیوین
- ۵- جینا لولو بر یجیدا
- ۶- ترنس استامپ
- ۷- سر لاورنس اولیویور
- ۸- عمر شریف
- ۹- دوریس دی
- ۱۰- سوفیالون
- ۱۱- پیتر سلرز
- ۱۲- جولیا کریستی
- ۱۳- الیزابت تیلور
- ۱۴- شون کازری

در عوض ستاره سینمای یونان به از روی خود رسید و در شرایطی که من و شما این مطلب را میخوانیم شما بدگستاخینو همان ستاره زبای یونانی باشد . در این میان بازیکنان دفاع تیم یونانی و بخصوص دروازه بان تیم سخت معترض بودند که حق آنان پایمال شده است .

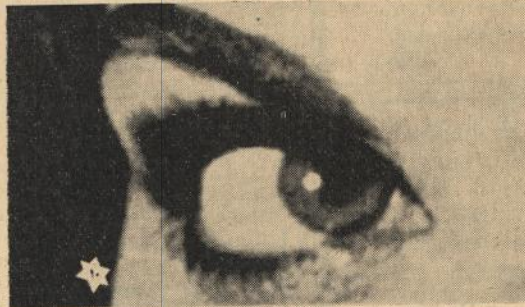
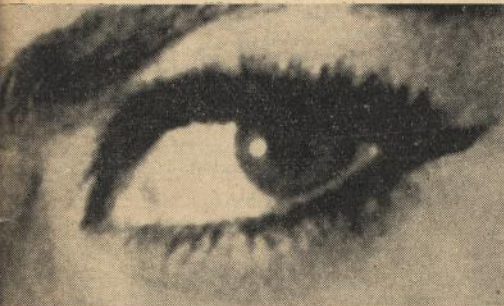
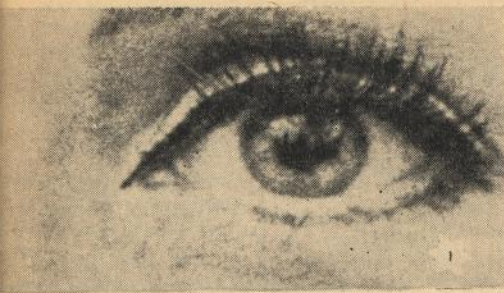
ستاره شناسی

بعقیده بسیاری از قیانه شناسان و حتی مردم عادی، چشم نه تنها دریچه ای از روح آدمی بخارج است، بلکه بیش از سایر اجزاء صورت در شناساندن چهره او بدیگران مؤثر است.

شاید از همین روست که کسانی که مایل بشناخته شدن نیستند، فقط با نقابی کوچک چشمان خود را پنهان میکنند و یاد نثریات برای آنکه صاحبان عکس شناخته نشوند چشم آنها را سیاه می کنند.

تصور میکنیم برای کسانی که به سینما و هنر پیشگان سینما علاقه مند در این آزمایش دلپذیری باشد که به عکس های این دو صفحه بنگرند و بادقت در چشمان ۱۴ هنرپیشه معروف ببینند قادر به شناختن آنها هستند یا نه؟

ستاره شناسی که برای این مسابقه انتخاب شده اند جمعی از ستارگان مشهور هستند منتهی عده ای از آنها از میان ستارگان قدیمی انتخاب شده اند و جمعی از میان ستارگان جدید عالم سینما، بعضی



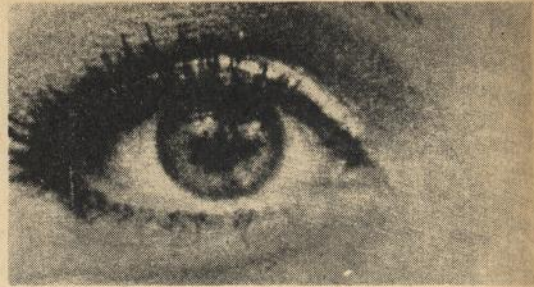
لطفاً پاسخ این مسابقه هوش را در صفحه ۵۵ مطالعه فرمائید

پست سپید و سیاه

جواب می کنیم :
«مرگ ماهی ها»
«افسانه درحالی که باب رودخانه نگاه میکرد سعی کرد بصفای آرایش بخشد!
- صفا، خواهش میکنم خودتو ناراحت نکن، بیا باب رودخانه نیتا کنیم بین ماهی- های کوچولوچه خوب شنا میکنن.
- آره .. ولی ایام زود غرق میشن!
- هیچ می فهمی چی میگم؟! ماهی هم غرق میشه؟!
- آره، افسانه مگه اون سالو فراموش کردی که به ماهی قشنگ توی آب رود ارس غرق شد!»
● با علاقمندان «گوش و ...»
آقای ابراهیم محبعلی نوشته اند:
... درمجلسه شماره ۹۰۵ قاضای مکاتبه این جانب درج شده بود متأسفانه آدرس این-
جانب را فراموش کرده بودید، از شما تقاضا دارم آگهی حاضر بمکاتبه مرا مجدداً حساب فرماید البته با ذکر نشانی.
سپید و سیاه : این هم آگهی حاضر بمکاتبه شما :
آغاسی، بیروز نوئی، پوری بانئی، ملک منطقی و منوچهر و نوق حاضر بمکاتبه ام .
تهران- خیابان قزوین شماره ۱۶۲۳۳
● مکاتبه با هموطنان
آقای عباس مستوفی نوشته اند:
«این جانب عباس مستوفی ما بلم باهم - وطنان گرامیم مکاتبه نمائیم ، خواهشمند نام مرا درمجلسه مورد علاقه ام چاپ نمایند.
آدرس - کرج - خیابان دکتر همایون دبیرستان ارکان، چهارم طبیعی عباس مستوفی»

● کاریکاتور خوب
دوست ما آقای بهمن عبیدی از نوشهر یلک نامه محبت آمیز نوشته است.
«من حاضر همساکرمجلسه سپید و سیاه باشم . بهمن جهت یکی دو کاریکاتور خود را برایتان میفرستم امیدوارم که مورد قبول قرار گیرد.»
● سپید و سیاه : آقای بهمن عبیدی دست دوستی ما بوی همه جوانها و افراد با استعداد دراز است. ما کاریکاتوری را که شما از آقای نخست وزیر تهیه کرده اید پسندیدیم ، اگر بعد از این کارهای جالب دیگری هم برای ما فرستید مسلماً از آنها استفاده خواهیم کرد .
● سو مین نامه
آقای بیروز قهرمانی از تهران برای ما نوشته اند :
«این سو مین نامه ای است که برای مجله سپید و سیاه می نویسم ، یلک نامه به بخش «بدنبال ستاره زرد» نوشتم، زولی جواب دریافت نکردم و یلک نامه دیگری که محتوی یلک داستان خالی از خودم بود به مجله محبوب ارسال کردم ولی جواب ندادید. آیا بنظر شما خوب است نامه کسی که باشوق و اشتیاق فراوان برای شما نامه مینویسد بدون جواب بنماند؟»
● سپید و سیاه : دوست عزیز، ما به همه نامه های وارده چه بطور کتبی و چه در این صفحه پاسخ میدهیم، باور کنید این اولین نامه شماست که بدستمان میرسد. شما می توانید داستان خود را مجدداً برای ما بفرستید تا پس از معالعه برای چاپش تصمیم بگیریم .
● بهماری علاج ناپذیر
آقای محمد علی ف، بیماری شما علاج ناپذیر نیست. بسیاری کسانیکه بعد از سالها ابتلا به این مرض صاحب فرزند نامعده و سالمی شده اند. اگر گذرگان بههران افتاد لطفاً به متصدی این صفحه مراجعه کنید تا دکتر و بیمارستان مناسب را به شما پیشنهاد نماید.
● موج
آقای میزعلی زاده متخلص به اشک شعری برای ما فرستاده اند که دو بیت آن ذیلا برای شما نقل میشود.
ایکه گفتی موجم با بوسه های داغ از لب
می رابم از کفت ، آن قلب و ایمان ترا
من نیان موج دریا هستم و این قلب تو
ساحل است و می شکتم من ساحل جان ترا
● مرگ ماهی ها
آقای احمدآب خیزقلعه مرگ ماهی ها نسبتاً خوب بود، بهمن جهت آنرا در همین صفحه

يك مسابقه هوش جالب

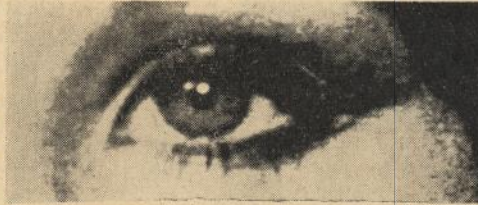


علاقتمندان سینما و ستارگان سینما هستیدا با دقت باین عکسها که

کنید اگر ازده تا چهارده نفررا شناختید ستاره شناسی شما عالی است اگر

بین داده نفررا توانستید بشناسید معلوم است آدم باهوش و دقیقی هستید ولی اگر فقط صاحبان کمتر از پنج چشم را توانستید تشخیص بدهید معلوم است با آنکه ظاهر آدمی سینما رو هستید معهدا اصولا در هنگام مشاهده فیلمها و یا تماشای عکس هنر پیشهها بدون دقت به آنها نگاه می کنید بدون آنکه چیزی از آنها را به خاطر بسپارید

برای تشخیص صاحبان چشم فقط ده دقیقه وقت دارید ولی عجله نکنید و سعی کنید از تمام ده دقیقه وقت خود استفاده نمایید ولی اگر ده دقیقه گذشت و نتوانستید تعدادی از آنها را بشناسید دیگر وقت خودتان را تلف نکنید زیرا بیش از آنهم هر قدر وقت صرف کنید بی نتیجه خواهد بود و می توانید برای شناختن صاحبان چشمها به صفحه ۵۵ که پاسخ صحیح آن نوشته شده است مراجعه کنید .



سپیدوسیما : ضمن تشکر از این یادآوری دوست عزیز که در نام خود نوشته اند همکلاسی مرحوم ابوالحسن صبا بوده اند، از ایشان میخواهم اشعارشان را یک روی کاغذ و قدری خوانا تر برای ما مرقوم بفرمایند تا حروفچینها دچار اشکال شوند.

آقای شهرام پور آذری : ما هیچوقت از تذکرات و انتقادهای دوستان مجله ناراحت نمی شویم ، اما در آن مورد بخصوص باید خدمتتان بگویم آن مطالب آگهی نبود.

تهران - آقای خانم فو : کاریکاتورهای ارسالی شما از حیث مضمون خیلی جالب بود ولی متأسفانه آنها را با بعد از رسم کرده بودید از این روزها چاپ آنها معذوریم بعد از این کاریکاتورهای خود را با مرقوم کنید یا با ماژیک نولک باریک مشکی قاشی کنید.

آقای محمد حسن فلسفین : داستان ناتمام و بی عنوان شما رسید، ما نمی توانیم در مورد داستانی نیمه تمام اظهار نظر بکنیم، به همین جهت از شما میخواهیم پس از اتمام رساندن داستان خود آنرا برای ما ارسال کنید، ضمناً آنسرا یک روی کاغذ بنویسید .

کلی و فزیر، غلادیا تورهای سیاه نبستنند زیرا غلادیا تورها بالاجبار تن بچنگ با آنها یا حیوانات میدادند و این دو بر اثر علاقه به ورزش بوکس، با یکدیگر مقابله کرده اند ، تازه بوکس نوعی ورزش است وعده ای زیاد طرفدار آن هستند نمونه آنها هم استقبالی بود که از اخبار مربوط به مسابقه آنها گردانداگر آقای محمودزاده مخالف این ورزش می باشند دلیل این نیست که همه باید با ورزش بوکس مخالف باشند .

داستان بی عنوان : آقای مهدی پروین نژاد، داستان بی عنوانی برای ما فرستاده اند که ما آن را به مسئول داستانهای مجله دادیم تا پس از مطالعه برای چاپش تصمیم بگیرد.

ظهور الدوله یا ظهور الاسلام : آقای ابوالقاسم شهنواز ضمن ارسال یکی دو نمونه از اشعار خود بیانا تذکر داده اند: در شماره ۹۰۴ مجله تحت عنوان پدرم ابوالحسن صبا دوسه مرتبه ذکر شده خانه آن مرحوم در خیابان شاه آباد کوچه ظهور الدوله بود و در حالیکه کوچه ظهور الدوله صحیح است .

بروست است، آیا ایشان نمی توانند مطالب خود را با لحنی آرام عنوان کنند؟

سپیدوسیما : خانم عزیز، رسم مجله ما این است که حرفها و نوشته های نویسندگان و شعرا را همانطور که ابراز شده اند به شما خوانندگان گرامی ارائه دهیم از این رو نمی گوئیم گفته های دوستان شاعر و نویسنده را ملایم سازیم ، تازه لحن همه آنها که یکی نیست ... شعرا و نویسندگها هم چنین هستند .

غلادیا تورهای سیاه : آقای محمودزاده از شاهی طی نامه ای به ما اعتراض کرده اند که چرا هنگام مسابقه کلی و فزیر خبر آنرا در مجله چاپ کرده ایم، با بد خدمت این دوست عزیز بگوئیم، برخلاف تصور ایشان

باز هم مکاتبه : آقای منصور موسوی نیز علاقمندی خود را در مکاتبه با هموطنان گرامی طی نامه ای اعلام داشته و از ما خواسته اند تا با چاپ آگهی حاضر به مکاتبه شان این علاقمندی را با اطلاع دوستان مجله برسانیم . نشانی: کرج . خیابان دکترها یون ... در استان ارکات - منصور موسوی .

چگونه شاعر شدید : خانم شیده - ن برای ما مرقوم داشته اند: «صفحه چگونه شاعر شدید و پرستنامه بروست بسیار جالب است سپیدوسیما از دیر باز به چنین صفحاتی احتیاج داشت مسئله ای که میخواهم باشما مطرح کنم لحن تند بعضی اشعرا و نویسندگان پرستنامه مارسل -

توضیح:

برای هفته دیگر میماند جواب به جوانی از فیلمسازان که ما را به سبک آثاری که تهیه یا کارگردانی می فرماید به نیش جاقو حواله فرموده است!

دختر رایان (۲)

بشاید! بشاید! بشاید! برای تماشا می همه رقص «موج» از بهترین انواع موجود در بازار! بایک مرتبه مراجعه الی آخر!..

صحب آهسته با برس «دختر رایان» ناجای رسیده که در واقع قسمت اول یکسده ماجرا باشد تا آغاز قوف زلفی همان ماجرا نسبت به اشتباه درازدواج با آن معلم که باز طبق قوانین تلف ناپدیر این نوع فیلمهای «کلاسیک»، خود بخود متضمن «پیش آغیی» ورود «مردی دیگر» در زندگی زن است.

و این «مرد دیگر» خیلی زود فراموش می شود یعنی ورود او در صحنه ای متفکوره بخورد کشش و زن ناراضی در کنار دریا تدارک دیده میشود. با آن تریبک کشش به زن میگویند: «زیاد به آرزوهای تیرداز، چون چیزی که آرزوی تو را می کنی ممکن است بدینی برای تیر باریوش ...»

بلافاصله «کات» (قطع): افرانگلیسی وارد «کارزار» میشود؛ کب آقای دیویدلین و سناریست ایشان در این صحنه کنار دریا به یک جیب (جیب خودشان) دو نشان زده اند، اول اینکه خبر از ورود مرد آرزوهای دخترک را می دهند و دوم اینکه با اختراع کشش از همان اول آب با یکی را روی دست تماشاچی می ریزند که زهی خیال باطل، زهی آرزوی محال! این عشق و رابطه ممنوع آخرش به بدبختی و روانی و هزار جور مسکن خواهد رسید، چنانکه کوفتانی دراماتیک از دریا بزمک فرموده اند!

با این ترتیب حتی سعی در بخشیدن یک جنبه تازگی به شخصیت جوان انگلیسی «پاش» کردن او، با تودار و جنگ زده و هر اسان و تلخکام و جیمز دینی» معرفی کردن او) کمکی به زندگی «روانی غیر منتظره» (زندگی) بخشیدن به درام نمی کند؛ گرچه باز گوش می شود که این جنبه غیر عادی شخصیت افرانگلیسی جاچا، هرگاه که در ماجرا فرستی بیاید (مثلاً در اولین برخورد او با دخترک) یا در لحظه ای که وی قصد کشتن رهبر شورشیان را برندی را دارد) بنحوی توضیح شود.

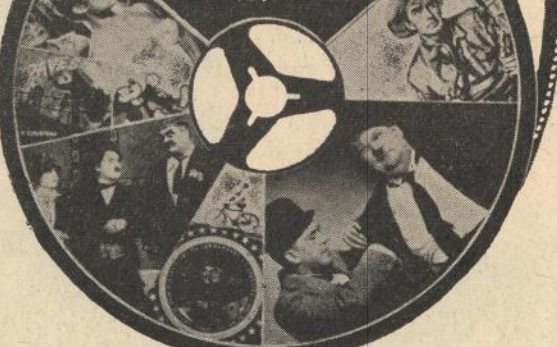
سناری «دختر رایان» آقای «دیویدلین»

در اولین برخورد افرانگلیس و زن ناراضی - کوشد با فیلمی ای مثل رد و بدل کردن نگاههای زدی کشش حاصله بین آن دو را به تماشاگر تقییم و یکمک ضربات پای «جان میلز» (همراه) با یوزک کوبنده شخصیت افرانگلیس و به اسل و ریته ای که برای او تدارک دیده شده پز بدبختی منتهای ماچرا دیگر جا برای مقدمه جینی در مورد تکون رابطه زن و افسر نداشته است تا گزیر این کشش در همان نخستین دیدار سرعت و شدت می یابد... فیلم در اینجا تا نهایان بصراف استفاده از تکنیک «موج نونی» جمع می آید. به هنگامش ترکیب تکنیک گنشته و حال می فریب از تکنیک گنشته در چند جای دیگر نیز بکار گرفته میشود در این فیلم مخصوص با این شکل بیان مخصوص فوق العاده ناچا می افتد که بعداً با خواهم رسید.

خب، پس تکلیف راه دادن مردی دیگر به زندگی زنی پردی روشن شد، پرورش این رابطه به محتاج به مقدار «خوردن کاردی» بوده که در یکی دو صحنه سبلیک «که در خوردن» فهم عموم تماشاگران محترم باشد) حل و فصل می شود، از جمله اینکه مثلاً اسب پسر و دختره

سینما

از پیام



از دور بیوای هم شبهه میکنند و بعد زن و مرد تانک در دسترهای جدا، خانه های جدیدار و فکورشان داده میشوند که بله، ایندو شعر در فکرم هستند و بر مگرش لغت.

دریای متلاطم، غیر از کمک به آقای دیویدلین در جهت استقرار یک دوره پر آشوب و غیر آزاره! بعضی از زیبا ترین تصاویر در این زمینه، چندجا بصورت زمینه ای تصویری پشت سر زن جوان نشان داده میشود که بنا بر ارجحاً نا با تحمل منوجه آشفتنگی روحی زن نشده باشیم در این مورد آگاهی کافی بدهد!

و اما فصل اولین مجاورت جنسی و معاشرت زن و مرد در جنگل به این تصویر پردازی فیلم بردار، با سبیل های ساده تصویری (حرکت نرم شاخ و برگ درختان و درختخندان نور خورشید در عذسی دور بین فیلم برداری) نسبتاً خوب از کار در آورده، گرچه سبیل های ظنیر گیاه قاصدک زیادی واضح است و با زگرچه این فصل را نیز مثل تمام فصل خوب دیگر فیلم «به نتیجه دراماتیک» ختم و کار را خراب میکند (در اینجا افسری با خاطر استگشته و شلیک مسلسل می افتد!)

میتوان فهمیده که یک فیلم از «دیویدلین» منسب از سبیل های پرخرج و تجارتنی، از روسا باید مقداری واضح باشد که برای اکثریت بیشتر مفهوم قرار بگیرد و در نتیجه پول زیادی با ست آورد، اما این وضوح اگر منجر به توسل فیلم به فراداده و به بیعتن در راهای بسیار با کوب شده گردد قابل بخشایش نیست ...

کننده به برخورد زنجوان با شوهرش بعد از اولین معاشرت زدی در جنگل و شیوه رقیلم با کوب در اوقات، اینکه زدن در نیش شرم و ترس و توسل بدروغ میشود.

مقدمه چینی» در فصل گردش معلم

بچه هادر کنار دریا بر احنی تماشاچی را پیشا پیش به «نتیجه» فصل (که وقوف اواز رابطه بین همرش با یک مرد باشد) هدایت می کنند... اینچا تا نهایان فیلمساز، با شخصیت «رادا بنده» قرار میدهند و به تمام فیلم از قنطه نظر او جنبه ذهنی میدهد. معلم در خیال خود همرش خویش را با معشوقش در حال قدم زدن می بیند و فیلم این هر دو عامل، یعنی «تصور کننده» را با «تصور او در یک تصویر نشان میدهد: واقعیت و خیال در یک سطح روحی هم منطبق می شوند... این تدبیر که کار جدیدی است (نمونه قدیمی اش را در فیلم «مادامواز زولی» داشتیم) و نه در این فیلم مثل تمام تلاش های دیگر فیلمساز در توسل به نو-پردازی کاری قابل هضم و توجه است.

اگر «آلن رنه» در مثلاً «هیر و شیماعشق من» اینکار را می کند و تدبیرش در فیلم بر احنی و روانی جامی افتد، علتش این است که ساختمان کلی فیلم بر مرسوم جدا از قواعد جاری است، اوقته را از وسط شروع می کند، به آغاز می دهد و بعداً با یاد می آورد تازه این رفت و برگشت می زند و ناخواسته در تمام طول فیلم داده اند

در شبکه چی

کارگردان و نویسنده سناریو: نصرت الله گریلی- مدیر فیلمبرداری:

عکس روی جلد: گو گو شو

هوشنگ بهار لوسو - آهنگساز: میرزاده- محصول پارسا فیلم. هنر پشته ها: نصرت الله گریلی - شهلا- سعود اسد الهی - ارغوان - نوید دینا - بابک گریلی. اثر «در شبکه چی» بسیار سبیل و راحت و در بیان دیدار، فیلمی بیخود و دلچسب جلوه می کند. بحساب عیبش نباید گذاشته شود که این روانی و راحتی فقط در نتیجه آشنایی کامل فیلمساز با محتوای کارش و در نتیجه تمعد در توسل به یک تکنیک بیانی نامحسوس حاصل شده و در نتیجه اینکه آدم قاضی داشته باشد که زدن بداند که چگونه بزند بقست میاید، حالا اگر «در شبکه چی» زیاد عمیق نیست و لاجرم شود بیانش نیز از حدود و زنده ای که با نامی- پردازد بالاتر نیاید مسئله ایست مقدمه بیوط به ادعا و برداشت و حوزو کار فیلمساز.

حسیصه بزوکلی بیان فیلمساز توسل به وضوح است، وضوح نه در حد کاید های مزاحم و پیش پا افتاده، بلکه در انتخاب «گو گو» ترین اجزاء از قبیل زندگی برای استقرار روح آن فصل و بیان غایی که مورد نظر او این اصول جمعاً بسیار خوب انتخاب شده اند و در متن و طین هر یک از اجزاء از زندگی غایب خوب کنار هم قرار می گیرند تا به طور کلی در این حفظ مجاورت با شکل زندگی آقای مسردم ما، کار خوش را (بیان داستان، پیش برد داستان و تحولات روابط آدمها) را نیز انجام میدهند و این نظر ما کارساده ای نیست. نسبت حفظ تعدادی بین «زندگی» (لااقل ظاهر زندگی) و روابط آدمها، برای تماشاچی آشنا، ناما لوس و ساختگی جلوه نکند)، «منسز» (بعنوان جزئی اساسی از داستان و لازمه حفظ استحکام داستان و همچنین برای جلبو جذب بیننده) و بعد قتل یک قسه با معرفی آدمها و روایات و گفتاش کن بی آتی.

در همان حد عینی «در شبکه چی» - لوزام موجود در محیط زندگی ای که بر آن دست انداخته خیلی خوب بهره گرفته است نمونه درخشان موضوع «سماه» و «مردوز» و چوب خط زدن به دست شلاق است و بسا موضوع «تقنه زانی» یا صفحه «دوست دارم» مبدونی» که هر قدر صده و در رابطه بین شخصیتها و قنطه قش دراماتیک بازی می کنند و با حدود خارج می شوند، یا در جریانات و وضعیتهای مثل قنطه «قیار احنی» (کتش لوری)، خنطه سوران، تقریباً تمام قسمت توت خوران، قنطه دیوار وسط دیوار و خیلی از صحنه های کوتاه و طولی دیگر... تسلط فیلمساز به ماده کارش و آشنایی عمیق او با آن مخصوصاً در یکی دو فصلی خوب جلوه می کند که تدا بیری مثل غرایت وضعیت (مثل همان قنطه دیوار باخته سوران) بکنک او می آید، فصلی که ساده فاقد هر گونه شدت و تحرک ظاهری و تراوزینت آلات است، اما با برخوردها و مجاورت و گفتاش غایب به آن روح زندگی دیده شده در اینجا و بسیار گزیرا شیرین هم شده است، در اینجا مخصوصاً بخاطر می آوریم مجلس گفتگوی دسته جمعی خانوادگی را (با حضور خان دانی و عیالش) و یا ششی که کلام عملی خان (در شبکه چی) و آقا مرتضی (پسر زن آندوه) بعد از عراق خوری بخانه می آید.

عیبهای فیلم: عیب اصلی همانا طور که بنظر اغلب همی رسد عدول فیلم از داستان گوئی عینی ساده و توسل به نمایش رویا و توهیم و از این کارش که در نتیجه یکسبستی و روانی سادگی بیان را بهم میزند، در حالی که فیلم در بیان عینی کلاما موقتی و «گو گو» است و برای القاء عقصود و قافا احتیاجی با این اعمال ندارد. عیب دیگر، شاید بجهت نزدیکتر کردن فیلم به فهم عامه، در بعضی موارد نسبت بوضوح

روغن ایرانول

از فرسودگی اتومبیل شما جلوگیری میکند



ایرانول

روغن موتور

شرکت ملی نفت ایران

بهترین را بنوشید

